

بانگ قلم

مهرماه ۱۳۹۸ ، شماره دوم

گاهنامه دانشجویی پردیس امام جعفر صادق (ع) خراسان شمالی

صفحه ۱۹ و ۲۰:

گپ و گفتی با دانشجویان جدید در روز ثبت نام

صفحه ۲۳:

بجنورد گردی (لهاک خان)

”مقبره شهدا (لهاک خان) پارکی
در خیابان ۳۲ متری شهدا است که
صرفاً یک پارک تفریحی نیست.“

صفحه ۴

مراقبت از آینده کودکان

”از نظر روان شناسان، شش سال
اول زندگی تعیین کننده ترین
سال های زندگی یک انسان است،
زیرا باقی سال ها با الگوی آن
شش سال خواهد گذشت.“

صفحه ۷:

آیا تا به حال با فرد نابینایی به سینما رفته اید؟!

فهرست مطالب

صفحه ۱۸:

معرفی یک نویسنده؛ "شل سیلور استاین"

صفحه ۲۱:

روایای فوتبال
گرانبهاترین نعمت
لبخند خدا

صفحه ۱۹ و ۲۰:

گپ وگفتی با دانشجویان جدید در روز ثبت نام

صفحه ۲۳:

بهشت گمشده خراسان شمالی
بجنوردگردی
سباستین و کوبا

صفحه ۲۲:

لنگه کفش (داستان)

صفحه ۱۴:

سوژه ها

صفحه ۱۷:

مهر بی زبانه
در پی شکستن حصار سکوت
پاییز

صفحه ۱۳:

چه خبر؟!

صفحه ۱۲:

اربعین الحسین
گرایش های ارشد رشته مشاوره

صفحه ۱۶:

معرفی فیلم؛ "هیولا"
معرفی یک مقاله؛ "تاثیر قصه گویی در افزایش یادگیری دانش آموزان"

صفحه ۱۵:

معرفی کتاب؛ "مردی به نام اوه"
معرفی نرم افزار؛ "camtasia studio"

صفحه ۱۱:

اصولی برای تدریس ریاضیات

صفحه ۷:

استاندارد غیراستاندارد
آیا تا به حال با فرد نابینایی به سینما رفته اید؟!

صفحه ۱۰:

حافظ و شاخه نبات
فراق یار

صفحه ۹:

معرفی یک استعداد؛ "هانیه مقدسی"

صفحه ۵:

یکی برای همه
نامه ای از شهید دانشجومعلم؛ احمد پورعلی مفرد

صفحه ۶:

به یادشان
تکنیک های افزایش جذابیت

صفحه ۸:

ورق خاطرات
دنیای ریاضی من

صفحه ۳:

شمس عشق
ستاره های کوچک مظلوم

صفحه ۲:

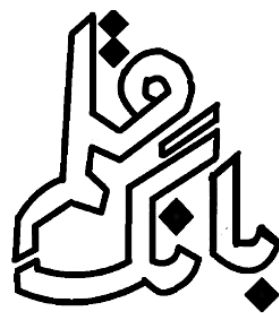
شب
از آن روز

صفحه ۱:

محرم عشق
فرصت عاشق شدن

صفحه ۴:

مراقبت از آینده کودکان



دانشگاه فرهنگیان
پردیس امام جعفر صادق(ع) خراسان شمالی
نشریه دانشجویی بانگ قلم

صاحب امتیاز: پردیس امام جعفر صادق(ع) خراسان شمالی

مدیر مسئول و سردبیر: فاطمه زارعی

هیئت تحریریه: هادی اکبرزاده، فاطمه زارعی، فهیمه زهدی

ویرایش: فاطمه زارعی، منا زارعی

صفحه آرایی: فاطمه زارعی

عکس: سعیده حیدری، فاطمه رحیمی، فاطمه گرمه‌ای

نویسندگان: فاطمه ابراهیمی‌پور، پریسا ارگی، زینب ایزانلو، مرضیه آریامنش، آیدا حسن‌پور، زهرا حمیدی، مطهره خاندوزی، نرگس خسروی، مرضیه رضائی، زهرا رضائیان، سپیده زارع‌مقدم، فاطمه زارعی، فهیمه زهدی، مینا شجاع، رویا صدری، اسما عصمتی، حدیثه غلام‌زاده، زینب قلی‌زاده، عاطفه کبیری، زهرا محمدپور، الهام نعمتی، فاطمه نیکزاد، زینب یوسفی، فائزه یوسفی

سخن آغازین

“سوگند به قلم و آن چه می‌نویسند.”

ضمن عرض تسلیت ایام ماه محرم و صفر و خوشامدگویی خدمت دانشجویان جدیدالورود؛ بدینوسیله شماره دوم از نشریه بانگ قلم که به همکاری دانشجویان پردیس امام جعفر صادق(ع) تهیه و تدوین شده است را تقدیم نگاه زیبای شما می‌نماییم. امید است مورد عنایت سروران قرار گرفته و در ارتقا و پیشرفت یافتن آن ما را یاری کنید.

لازم می‌دانیم از تک‌تک دوستان و همکارانی که در به ثمر رسیدن این شماره، نشریه بانگ قلم را یاری نمودند و ما را تنها نگذاشتند، تشکر ویژه‌ای داشته باشیم به خصوص کارشناس فرهنگی پردیس، سرکار خانم خیرالنسا رشیدی‌نسب و استاد گرانقدر جناب آقای هادی اکبرزاده که حمایت همه جانبه خود را از ما دریغ ننمودند. امید که بتوانیم قدردان زحماتتان باشیم.

از سایر علاقه‌مندان نیز برای پیوستن به تیم نشریه بانگ قلم و بهره‌مندی از همراهی و همکاری عزیزان دعوت می‌نماییم تا در کنار هم بتوانیم گام کوچکی در راستای پیشرفت سطح علمی و فرهنگی دانشجویان برداریم و با توکل بر خدا دانشجویان بمانیم و حق کلمه را ادا کنیم.

مدیرمسئول و سردبیر: فاطمه زارعی



عکاسی: فاطمه کاظم پور

آموزش ابتدایی ۹۸



فرصت
عاشق شدن

الهام نعمتی
آموزش الهیات ۹۷

کربلای تو پر از علت عاشق شدن است
اربعین، ثانیه‌اش مدت عاشق شدن است
روضه‌هایت همه ناب‌اند، مرا راه بده
روضه‌های تو پر از لذت عاشق شدن است
در محرم که عزیزان تو گشتند شهید
کل دنیا و جهان صحبت عاشق شدن است
تشنگی چیره و غم چیره، عزیزت بیمار
و علی‌اصغر تو دعوت عاشق شدن است
یک نفر هست در این گوشه‌ی دنیا تنها
آن نفر منتظر فرصت عاشق شدن است

✱

لحظه شاعر شدن فکر رقابت می‌کنم
من به هر کس دوست دارد حسادت می‌کنم
عاشقان گر بارگاہت را زیارت می‌کنند
من به زوآر شما عرض ارادت می‌کنم

✱

هر زمان از عشقتان قلبم حرارت می‌کند
شعرها و واژه‌هایم را روایت می‌کنم
من به دیدار شما دائم سماجت می‌کنم
با شما و اهلتان حس رفاقت می‌کنم
پس چرا من، اربعین در کربلایت نیستم
روبروی گنبدت جان را فدایت می‌کنم
کاش حُبّ تو به من هر روز افزون‌تر شود
عاشقم! در قلب تو حس سعادت می‌کنم

عکاسی: سعیده حیدری

آموزش ابتدایی ۹۷

بگرید، گاهی آرام می‌شود، سکوت می‌کند و
بی‌مهابا در رنگ غروب غرق می‌شود.

گاهی خاطره‌ای می‌سازد و گاه خاطره‌ای می‌آید
و یادش می‌آورد محکومیت مظلوم‌گونه‌اش را.

می‌گویند، خدای لحظه‌های بی‌تابی‌ات دور
نیست، باز محرم می‌شود و شاهد یک‌دستی
تیرگی در همه جا می‌شویم، دست دراز می‌کنیم
و می‌خواهیم که در آن حجم از تیرگی محو
شویم.

صحرای دل را زنده می‌کنیم و دقایقی بعد شروع
می‌شود؛ رها شدن بغض‌های انباشته شده در گلو،
و بیدار می‌شود حجم بزرگی از تاریکی دل، و تو
می‌خواهی بیشتر از هر زمانی عاشق باشی؛
عاشق همان‌هایی که رفته‌اند و با داغ بزرگی از
نبود خویش، تو را تنها گذاشته‌اند.
تسلیت به خون‌های جاری شده.

حسین(ع) زنده جاویدی است
که هر سال، دوباره شهید
می‌شود و همگان را به یاری
جبهه حق زمان خود، دعوت
می‌کند.

دکتر علی شریعتی



[محرم عشق]

رویا صدری

آموزش ابتدایی ۹۶

محرم گذشت...

چندی می‌گذرد که روزگار تاسع، قدم بر سرزمین
عاشورایی‌ها گذاشته است.

چند روز نه؛ چندین سال می‌گذرد! اما هنوز دل‌ها
خون است، به سان رنگ خون‌های ریخته شده
در صحرای خشک کربلا.

بحث جوان‌مردی است و خوب بودن؛ عواملی که
هیچ‌کدام در آن روزها برای فرزندان پیامبر اعمال
نشد.

شمشیرها زده شدند، نیزه‌ها پرتاب شدند، و تیرها
از کمان‌ها رها.

فکرش سخت نیست؛ هرکدام بر جانی فرود
آمدند که شربت مظلومیت را نوش کرده بودند،
اما این حجم از مظلومیت چرایی بود؟!

آن روزها صحرای کربلا با خون انسان‌هایی
آبیاری شد که تا ابدالدهر اشک ببارد از قدم‌هایی
که آن‌جا نهاده شد.

درد بریزد از ماجرای که شاهدش بود.

آن‌روزها رفته‌اند، اما در دل هرکدام از ما
صحرائی باقی مانده است؛ صحرائی که محکوم
شده بود تا روز آخر عمرش اشک ببارد و درد





دل من تا به کجا می‌نگری؟
از چه خونی؟ به کدامین سفری؟ دل بیمار و
غریبم، چه شده بی‌تابی؟
نکند خشک شدی، تشنه‌ی مستی آبی
یا که سرگشته شدی، مست رخ مهتابی
دل من حرف بز، ناله کن و اشک بریز
اندکی قصه بگو، تلخ، ولی حرف بز
دل تنها و غریبم، این همه درد چرا؟
ز چه ای خیره چنین مانده به راه،
منتظر می‌نگری؟
تو مگر خسته شدی ای دل تنگ؟
یا به دنبال کویری
که بریزی غم خود را در چاه؟
بگشا بغض دلت را دل من
گریه می‌خواهم از این شیشه خون
آسمان همدم یک کودک شش‌ماهه شده
این همه خاک چرا بر سر دل می‌بارد؟
دل من جان خودت حرف بز
نه، نگو، گوش کن و مات بمان
تو زن حرف ولی اشک بریز
امشب با تو سخن‌هاست، دلم!
بشنو من را، پس هیچ مگو
امشب از عشق سخن خواهم گفت
امشب از آه سخن خواهم گفت
امشب از خون خدا می‌گویم
با زبانی قاصر، با گلوئی از بغض
با دلی غرق گناه

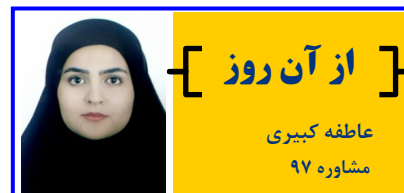
امشب از شب به تو من خواهم گفت
چه شبی می‌شود امشب دل من
نکند مرگ قریب است؟!
حال دل سخت عجیب است
هیس، ساکت
شب که آمد همه را می‌گویم
موبه‌مو، نکته به نکته
از خدا می‌گویم
از دلش، می‌جویم
از علی می‌گویم، از دلش می‌پرسم
از دلش، فاطمه
راستی فاطمه امشب خوب است؟
نکند غصه‌ی زینب دارد؟
نه، تو چه می‌دانی دل؟
دل او قرص به عباس، آری
به دو چشمش، به دو دستش، به دلش

آه عباس چه رعناست دلش
دل من شب که بیاید همه‌جایش خون است
اشک آن خون... آب آن خون... دل آن خون
آنقدر سرخ... آنقدر زخم... آنقدر دل... آنقدر شهد
دلکم، دل خونین و صبورم
لب نجبان، مگو، هیچ مگو
امشب فاطمه را سخت پریشان دارد
فاطمه، خون خداوند به دامن دارد
این همه چشم چرا نم دارد
چه شبی شب‌تر از امشب
که حسین
که حسین
که حسین
غم دارد
امشب از غم به تو من خواهم گفت



طراحی تصویر: سارا سارونی

آموزش ابتدایی ۹۷



آن شب، ماه چگونه روی رؤیت شدن پیدا کرد؟
در حالی که تمامی کائنات،
سیاه‌پوش غم او بودند.
که نه از مرگ او،
بلکه برای زندگانی خویش، که بیهوده
انگاشتندش.

از آن پس آفتاب جور دیگری طلوع کرد.
بعد از آن که دید یک رفتن، چگونه می‌تواند
غرورآفرین باشد،
دیگر برای طلوع، غرور نداشت.
از آن پس دریاها آرام گرفتند،
با آن که شاهد عینی حماسه‌ی نغز او نبودند.
اما رودها از شرم دیدن
تشنگی آنان
حماسه‌ی بی‌نظیرشان را برای دریا تعریف کردند.
دریاها آرام گرفتند، آری

چرا که ترسیدند صخره‌ها نیز حماسه بیافرینند،
از ظلمی که بر آنان بود.
از آن روز
معنای عشق تغییر کرد.
جوری که تا به آن لحظه
این گونه درک نشده بود.
زندگی لبخند زد.
لبخندی که از تلخی، جان را به درد می‌آورد.
و خجل بود که این گونه، در برابر مرگ آنان
زندگی کرده است.

مردان و شیخی و ققاهت را از دست داد و مسخره‌ی دیگران می‌شود.

وقتی مولانا متوجه می‌شود که شمس توسط اطرافیانش اخراج شده است، پسرش را راهی می‌کند تا او را برگرداند. شمس برمی‌گردد، اما دوباره پس مدتی از بیم آن که آسیبی به‌خاطر حضورش به مولانا برسد، این بار به دل‌خواه، از قونیه می‌رود.

شمس به مولانا پیام داد که «تو خیلی ورم کرده‌ای، خیلی فربه شده‌ای و خیلی چیزها به تو آویزان شده است. این همه القاب؛ مردان، توجه سلاطین، با این همه چطور می‌خواهی حرکت کنی؟! باید از درون احساس فروتنی کنی. احساس نیستی و خلا کنی. احساس استغنا کنی. تا وقتی احساس پری می‌کنی، به جایی نمی‌رسی.»

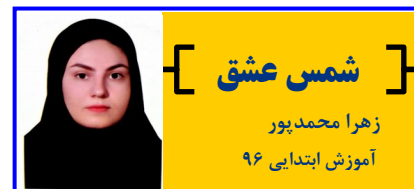
مولانا این گذشت را پیدا کرد و نشان داد هرکس در حد خودش می‌تواند این گذشت را داشته باشد.

جهان پر ز شمس تبریز است
کو مردی چو مولانا

مولانا هر روز بیشتر از قبل شیفته‌ی شمس و شوریده‌حال‌تر می‌شود. او در این راه حلقه‌ی



«مولانا (مولوی) و شمس تبریزی» ۲۰۰۷
اثر استاد محمود فرشچیان



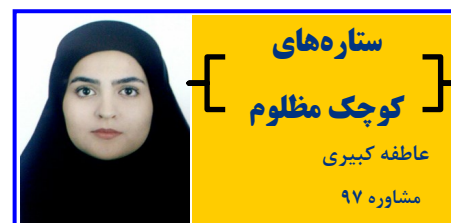
۷ مهر؛ روز بزرگداشت شمس

۸ مهر؛ روز بزرگداشت مولانا

شمس یک عارف شوریده‌حال است و مولانا یک فرد نسبتاً متشرع، اهل منبر و خطابه. نظام آموزش قدیم، مرید و مرادی است؛ یکی عارف و صوفی، و بقیه مردان او. مراد معمولاً ویژگی‌های خارق‌العاده دارد؛ مثلاً شمس روی آب راه می‌رفته و بسیار کرامات دیگر. در عین حال شوریده‌حال است، درویش‌مسک است و اهل دل.

در سفرهایی که شمس دارد، گذرش به قونیه می‌افتد و در آن‌جا با مولانا آشنا می‌شود، مولانا به شدت شیفته‌ی مرام شمس شده و درس و موعظه را ترک می‌کند و به اهل وجد و سماع روی می‌آورد.

اطرافیان مولانا، شمس را از قونیه بیرون می‌کنند به امید این که او همان مولانای سابق شود. اما



۹ مهر، روز همبستگی و همدردی با کودکان و نوجوانان فلسطینی

تنها،

همچون ستاره‌ای در خلا

که امیدش روشن و دوباره خاموش می‌شود.

و روز، قدرت‌مندانه رویش را می‌پوشاند.

چنان که وجود ستاره‌ها از یاد زمین و آسمان و

کوه و فلک محو می‌شود.

ولی باز ستاره‌ها سلسله‌وار به سوی روز فریاد آوردند.

کوچک بودند اما بسیار.

کوچک بودند اما از دور.

نزدیکشان که شوی می‌بینی هرکدام تابنده‌تر از آفتاب‌اند.

قوی تر از مهتاب‌اند.



وظیفه ما تعلیم به تنهایی نیست بلکه تعلیم و تربیت است. تربیت نسلی سالم و امن.

۴- تنها خطرات بیرونی نیستند که آن‌ها را تهدید می‌کنند، گاهی هم درباره بهداشت فردی به آن‌ها توضیحاتی دهید و آموزش آن را در کلاس اجرا کنید.

۵- و در نهایت به آن‌ها یاد دهیم چگونه زندگی کنند. به آن‌ها طریق شاد زیستن و انسان بودن را آموزش دهیم.

۶- به آن‌ها دین مبین اسلام را صحیح آموزش دهیم تا با آن مسیر زندگی را انتخاب کنند و بیاموزند بخشایش و مهربانی از امور سفارش شده در اسلام است.

شاهد وقایعی هستیم که اقیانوس آرام دل‌شان را متلاطم و پرخروش می‌کند. می‌نویسم به یاد کودکان کار، کودکان سرطانی، کودک‌همسری، کودک‌آزاری و هزاران هزار اتفاقی که شاید برایمان کم‌کم دارد عادی می‌شود.

برای جامعه معلمی که ما باشیم، وظایف بیشتری قائلم، ما می‌توانیم با کودکان مهربان‌تر باشیم، ما معلمان می‌توانیم در تعلیم و تربیت آنان بسیار موثر واقع شویم و شاید حتی حافظ جان آنان شویم.

ما معلمان آینده، نسل آینده را تربیت می‌کنیم وظیفه ما تعلیم به تنهایی نیست بلکه تعلیم و تربیت است. تربیت نسلی سالم و امن.

ما می‌توانیم خطراتی را که جان و آبرو و سلامت آنان را تهدید می‌کند برایشان بازگو کنیم و آنان را آگاه سازیم.

از جمله اقداماتی که یک معلم می‌تواند برای



۱۶ مهر؛ روز ملی کودک

هر انسانی حداقل یک‌بار به عقب بر می‌گردد و به این می‌اندیشد که در گذشته چه بوده و خاطرات کودکی‌اش چگونه گذشته‌اند. از نظر روان‌شناسان، شش سال اول زندگی تعیین‌کننده‌ترین سال‌های زندگی یک انسان است زیرا باقی سال‌ها با الگوی آن شش سال خواهد گذشت.

تمام اتفاقاتی که در گذشته رخ می‌دهند، در آینده بازتاب می‌شوند و فرد را متاثر می‌کند.

تمام ما به گذشته کودکی‌مان می‌اندیشیم، یک نفر با لبخند یاد می‌کند، دیگری با سکوت، یک نفر با آه و حسرت و یک نفر با اشک و نفرت.

دقیقاً بحث امروز ما درباره بازخورد نفر آخر است! یعنی کسی که با اشک و نفرت یاد می‌کند. اما اکنون سوال این است که چه کسانی این‌گونه‌اند؟!

امروزه در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم، مملو از قومیت‌ها و نژادهای مختلف و پر از اخلاقیات و رفتارهای متمایز و چیزهایی می‌بینیم و می‌شنویم که شاید باورکردنش برایمان دشوار باشد و قلبمان را به درد آورد.

از نظر روان‌شناسان، شش سال اول زندگی تعیین‌کننده‌ترین سال‌های زندگی یک انسان است زیرا باقی سال‌ها با الگوی آن شش سال خواهد گذشت.

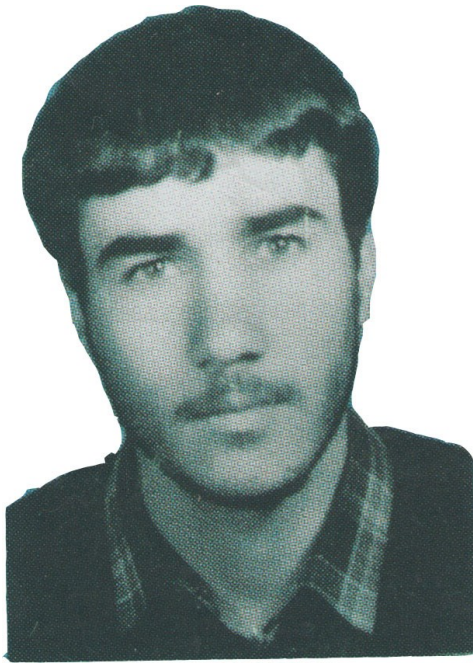


مقام معظم رهبری:
فرهنگ آن چیزی است که
حاضر در راهش جانم را فدا
کنم.

حفاظت و تربیت نسل آینده انجام دهد، عبارتند از:

- ۱- آگاه‌سازی اولیای کودکان از خطرات و ترفندهای امروزی، در جلسات مشاوره‌ای مدرسه
- ۲- آموزش نکات مهم به کودک
- ۳- آموزش‌های کارگاهی و دوره‌ای معلمان درباره اموری از این قبیل و به روزسازی علم آنان

امروز می‌نویسم و تقاضا می‌کنم به یاد کودکان، کسانی که آینده کشورمان را می‌سازند، کسانی که دنیایی رنگی از رویا و خیالات در سر دارند، کسانی که به سرعت قهر می‌کنند و سریع‌تر از آن می‌بخشند، کسانی که اقیانوس در برابر دل مهربان‌شان سکوت می‌کند، اما در دنیای امروز



از میان دشت‌ها و کوه‌ها و صحراها می‌گذرد و هم‌چون کبوتری سبک‌بال بدست شما می‌رسد بپذیرید و با پذیرفتن آن روح مرا شاد نمایید.

باری عرض می‌شود که اگر جویای احوالات اینجانب، دوست حقیرتان احمد پورعلی را جویا می‌باشید؛ بحمدالله سلامتی برقرار و به دعاگویی وجود شریف شما مشغول می‌باشم و امیدوارم که حالتان خوب و خوش باشد و هیچ‌گونه ناراحتی نداشته باشید و از خدای متعال سلامتی و پیروزی‌تان را خواستارم.

عرض می‌شود که همگی دوستانم سلام می‌رسانند. از طرف من نیز به همه بچه‌ها سلام برسانید.

امیدوارم که مرا ببخشید از اینکه سرتان را بدر آوردم و وقت‌تان را گرفتم. به امید پیروزی رزمندگان اسلام بر کفرپیشگان صدام و به امید پیروزی اسلام بر کفر جهانی.

به امید دیدار

احمد پور علی مفرّد ۱۳۶۳/۱/۱۵

”با سپاس فراوان از مساعدت جناب آقای علی کمالی در تهیه این نامه از شهید گرانقدر“

بدو نفرشون رسیدن و دارن در می‌زنن. اما این دو نفر فقط یه پدر و مادر ندارن. این دو نفر، پسرای همه‌ی پدرها و مادرهایی هستن که خیلی ساله منتظرن و اشک شوق رو روی گونه‌ی همه‌شون جاری شده.

همه دارن از راه می‌رسن. دست هر پدر و مادر منتظری یک قاب عکس هست که گوشه‌ی پایین سمت راستش نوشته شهید گمنام و همه‌شون می‌گن: ”بالاخره انتظار به پایان رسید و پسرمن چشم ما رو روشن کرد.“

نامه‌ای از شهید

دانشجو معلم؛

احمد پور علی مفرّد

با درود و سلام به امام زمان (عج) و با درود و سلام به رهبر کبیر انقلاب اسلامی، نایب برحق وی و با درود و سلام به شهیدان اسلام از جنگ بدر گرفته تا کربلای حسین و از کربلای حسین تا کربلای ایران اسلامی و با درود و سلام به رزمندگان اسلام، این زاهدان شب و شیران روز، این حماسه‌آفرینان زمان‌مان که هر لحظه حماسه می‌آفرینند و بر فتوحات خود می‌افزایند. امید دارم که این سلام گرم مرا که از اعماق قلب برمی‌خیزد و کیلومترها راه را طی می‌نماید و



[یکی برای همه]

زینب ایزالو
آموزش ابتدایی ۹۵

هفته دفاع مقدس

چند روزیه که صدای گریه‌ی شادی توی شهرمون به گوش می‌رسه، بوهای خوبی پیچیده، نگاه‌ها عوض شده، انگار خیلی‌ها مهربون‌تر شدن.

چند نفر دارن با سرعت باد می‌رن به سمت خونه‌هایی که شاید چند سالی هست که پدرها و مادرهاشون، با امید ناامیدی، منتظرن که بالاخره یه روزی میاد و در این خونه رو می‌زنه و چشم‌مون روشن می‌شه. پدر و مادرهایی که سر سجاده‌های نماز صبح‌شون، بی‌صدا فریاد می‌زدن. بعد از هر نماز، کوچه رو آب و جارو می‌کردن. اسفند دود می‌کردن و جلوی در می‌نشستن، دو طرف کوچه رو با شوق و قطره‌های اشک‌شون دنبال می‌کردن که گل‌پسرمن الاناست که برسه. روزها رو این‌طوری سپری می‌کردن و با غروب آفتاب، ناامید امیدوار، وارد اتاق پسرک می‌شدن.

خیلی‌ها تو همین انتظار، به خدا رسیدن ولی نیومد، نیومد که نیومد. خیلی‌های دیگه هم هنوز چشم به راه موندن تا پسر عزیزشون رو حداقل توی خواب ببینن.

اما این انتظار، روز شهادت امام جعفر صادق (ع)، تو سال ۱۳۹۸، تو استان خراسان شمالی، کم‌کم داره به پایان می‌رسه.



پیامبر(ص) می‌فرمایند:

هنگامی که خداوند کسی از بندگان را دوست دارد، به جبرئیل می‌گوید: "او را دوست بدار."

جبرئیل او را دوست خواهد داشت، سپس در آسمان‌ها ندا می‌دهد که "ای اهل آسمان او را دوست بدارید."
و به دنبال آن، همه اهل آسمان او را دوست می‌دارند.

سپس پذیرش این محبت در زمین منعکس می‌شود.

پس سعی کنیم محبوب خدا شویم نه خلق خدا.

چرا که اگر خدا دوستان داشته باشد، زمین و آسمان و تمام هستی هم ما را دوست دارند.

"اَيَسْتَعُوْنَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةُ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا."

"آیا نزد آنان عزت و آبرو می‌جویند؟ با اینکه همه عزت‌ها از آن خداست؟!" (سوره نسا، آیه ۱۳۹)

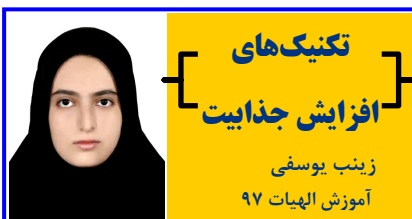
به یاد این سخن شهید حججی افتادم که به پسرش گفته بود: "سعی کن یه

جوری زندگی کنی که خدا عاشقت بشه اگه خدا عاشقت

بشه خوب تو رو خریداری میکنه."

پس؛

دلت رابه خدا بسپار



"تکنیک‌های افزایش جذابیت!"

"چند راهکار برای محبوب شدن!"

"چگونه پیش دیگران عزیز شویم؟!"

این جمله‌ها را حتماً تا به حال شنیده‌اید.

ببینیم قرآن در این مورد چه دستوری دارد؛

"إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا."

"قطعاً کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده‌اند، خداوند رحمان آن‌ها را محبوب [دل‌ها] می‌گرداند.

(سوره مریم، آیه ۹۶)

پس اصلاً لازم نیست سعی کنیم خودمان را پیش بقیه عزیز کنیم!

اگر سعی کنیم محبوب خدا شویم، حتماً بین مردم هم محبوب می‌شویم.

راهش هم فقط پیروی از دستور خداست یعنی:

"ایمان و عمل شایسته"

نه مدل خاصی حرف زدن.

نه پشت میز نشستن و ژست گرفتن.

نه تیپ خاصی زدن.

با این‌ها شاید در چشم مردم باشیم ولی

در دل مردم نه.



"به همت کانون ایثار و بسیج دانشجویی پردیس"

@basiijdfb



دیدار با خانواده شهید امیر امیری



غبارروبی مزار شهدای گمنام پردیس امام محمد باقر(ع)



دیدار با خانواده شهید امیر امیری



روایتگری و خاطره‌گویی دفاع مقدس توسط سرهنگ مومنی



۲۲ مهر؛ روز جهانی استاندارد

بگذارید بی مقدمه استاندارد را برایتان تعریف کنم. استاندارد که حداقل چهارچوب و ایده آل شرایط هر موقعیتی را می‌سجد، مانند سلامتی جلوه می‌کند، یعنی تا زمان نبود آن متوجه حضورش نمی‌شویم اما همین که استانداردها رعایت نشود، تازه به یادش می‌افتیم. شاید بخواهیم شهر را درون استانداردها بگنجانیم. شاید هم بخواهیم جهان را در ابعاد استانداردها به تصویر بکشیم.

جهان ما مثل الان استاندارد نبود! آن وقت تمام وقت ما در اداره‌ها می‌گذشت بدون اینکه استاندارد زمان را در نظر بگیرد که شاید آقا یا خانم فلانی زمان بیش از حدی را از این اتاق به آن اتاق شده است.

مثلاً اگر روابط عاطفی و عاشقانه هایمان استاندارد نداشت چه؟ که آن موقع هرچه تقلا و تلاش می‌کردیم از معشوقه‌مان عقب می‌ماندیم یا مثلاً هر چه بیشتر محبت‌ها را ابراز می‌کردیم از هم دور و دورتر می‌شدیم یا عدم استاندارد را در مسائل مالی احتساب کنیم، مثلاً هر چه بیشتر به دنبال پول در دنیا باشیم از آن دورتر شده و به فقر نزدیک‌تر می‌شویم! خلاصه انگار در این روزگار، استانداردهای غیراستاندارد، عمیق و عجیب خود را در دل‌هایمان گنجانده‌اند.

با استانداردهای جهانی فضایی کاری نداریم. مثل اینکه بگوییم استانداردهای زباله‌های فضایی چیست و یا اندازه استانداردهای سیاه‌چاله‌های فضایی چقدر است تا وارد جهان دیگر شویم.

خلاصه که استانداردها خوب بلدند نقش بازی کنند و بر روح و روان ما تاثیر بگذارند! مثلاً دلتان می‌آید پاستیل یا کرم کاکائویی بدون استاندارد بخورید؟ اگر از من بپرسید می‌گویم خوب معلوم است که جوابم مثبت است. اولاً کسی با پاستیل خوردن جوان مرگ نشده، در ثانی مسئله شکم را که نمی‌شود نادیده گرفت.

اما اگر روراست باشیم وقتی استاندارد ظاهر شود چشمانتان روی پوست خوراکی دودو می‌زند که "آری ای بشر تو انتخاب درستی داری!" فقط به خوراکی نیست، تصور کن کارهای دولتی در



۲۳ مهر؛ روز جهانی عصای سفید

شاید تا به الان به این موضوع دقت نکرده باشید که آیا نابینایان هم فیلم می‌بینند؟! چگونه؟ شاید عجیب به نظر برسد اما باید به شما بگویم نابینایان هم فیلم‌ها را دنبال می‌کنند، نقد می‌کنند و اگر از آن‌ها بخواهید راجع به فیلم برای شما توضیح دهند، به‌خوبی این کار را انجام خواهند داد.

اولین بار در برنامه‌ی عصر جدید، متوجه این موضوع شدم و توجه من را به خود جلب کرد. خانم عباسی، بازیگر خوش‌ذوق و مبتکر کشورمان، در این برنامه حضور داشتند و جواب این سوال‌ها را با روشی جالب توضیح دادند.

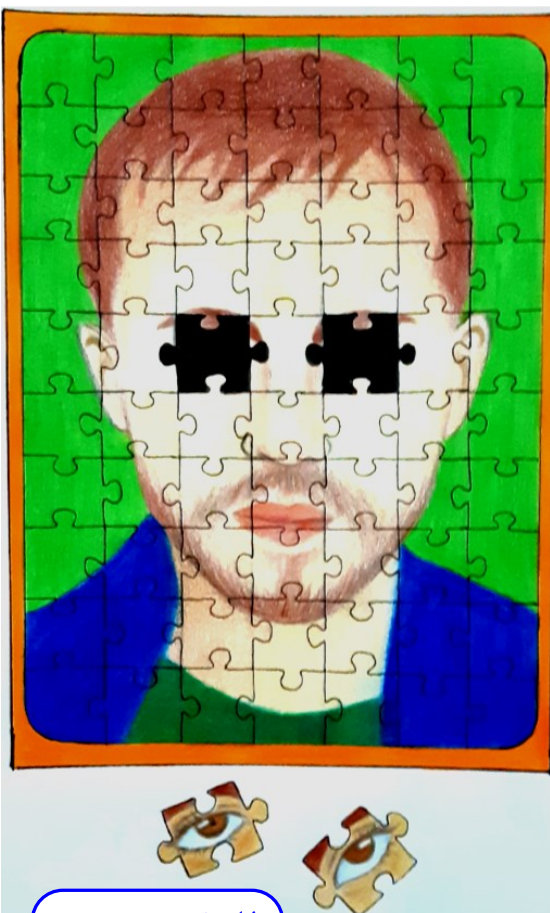
خانم عباسی که بازیگر نقش اکرم در فیلم شهرزاد بودند، در این برنامه گفتند وقتی با افرادی نابینا ملاقات کردند، آن‌ها راجع به فیلم

شهرزاد صحبت می‌کردند و به‌خوبی در جریان فیلم بودند. این موضوع ایشان را بسیار شگفت‌زده کرد و جرقه‌ای بزرگ بوده برای انجام کاری بزرگ‌تر!

نابینایان با شنیدن دیالوگ‌ها سریال را دنبال می‌کنند. اما قسمت‌هایی از سریال و فیلم که دیالوگ ندارد را متوجه نخواهند شد و نیازمند توضیح از شخص دیگری هستند تا آن قسمت‌های بی‌دیالوگ را برایشان توضیح دهند.

خانم عباسی با ابتکار طرحی به نام "سَیونا"، مخفف "سینمای ویژه نابینایان"، با هدف توضیح‌دار کردن فیلم‌های سینمایی و پخش فیلم همراه با توضیحات صوتی بر روی تصاویر فیلم صورت گرفته تا مخاطبان نابینا علاوه بر استماع دیالوگ‌ها و موسیقی فیلم، امکان تصویرسازی ذهنی صحنه‌ها را نیز پیدا کنند. این اتفاق فرهنگی برای اولین بار در ایران صورت گرفته است.

می‌توانید برای آشنایی بیشتر با سَیونا و آگاهی از برنامه‌های آتی آن، به صفحه‌ی اینستاگرام سَیونا به آدرس sevinagroup ملحق شوید.



طراحی تصویر: مریم محمدی

آموزش ابتدایی ۹۷

آیا تا به حال با فرد نابینایی به سینما رفته‌اید؟!

نمی‌دیدم. از دوستانم می‌پرسیدم امروز هوا چطور است؟ و آن‌ها می‌گفتند هوا صاف و آفتابی ست. آن موقع بود که متوجه شدم در دید من اشکالی ایجاد شده است.

همچنان با همان وضع یک هفته را به پایان رساندم و در آخر هفته به خانه برگشتم. مادرم تازه از سرکار برگشته بود تا چشمش به من افتاد سوال کرد: "چشم‌ت چی شده؟! چرا سیاهی چشم‌ت (عنبیه) دیده نمی‌شه و به زبان عامیانه سفید شده؟!"

برایش توضیح دادم که دیدم کم شده. همراه مادرم به مشهد رفتیم و به مطب دکتر مهدی‌زاده مراجعه کردیم. متوجه شدم که چشمانم تبخال عنبیه زده و نمی‌توانم جایی را ببینم.

داروهایی که دکتر نوشته بود پیدا نشد. حتی داروخانه هلال‌احمر هم نداشت. از آن‌جا عازم بجنورد شدیم و دکتر محمدی چشم من را عمل کرد و با خواست خداوند متعال بینایی چشمم برگشت.

به شکر خدا این ماجرا ختم به خیر شد و من به یاد

ضرب‌المثلی که مادر بزرگم می‌گفت افتادم؛ به زبان ترکی می‌گفت: "یاخشه نیت یارم دولت". یعنی: "نیت خوب نصف دولت است."

همیشه نیت خوب داشته باشید تا همان برای شما اتفاق بیفتد.

آنچه توخواهی نه آن می‌شود
آنچه خدا خواست همان می‌شود

من مجبور بودم شب‌ها در گوشه حیاط بعد از این که همه می‌خوابیدند، مطالعه کنم. یک شب که مشغول مطالعه بودم یکی از مهمانان روسی که چند روزی بود حواش به من و برنامه مطالعه‌ام بود، پیش من آمد و گفت: "چرا این قدر درس می‌خوانی؟! آخرش کور می‌شوی!"

من که ناامید بودم و در دلم همیشه می‌گفتم با این اوضاع، قبولی من امکان‌پذیر نیست، در جوابش گفتم: "اشکال ندارد، من در تربیت‌معلم قبول شوم، کور شدم که شدم!" و انگار خداوند تبارک و تعالی همان لحظه به آرزوی من لبیک گفت!

در تیرماه سال ۷۲ بعد از دومرحله‌ای بودن کنکور



نتایج اعلام شد و من در تربیت‌معلم پذیرفته شدم و مهر ۷۲ برای ثبت‌نام به شهرستان قوچان رفتم و در آن‌جا مشغول به تحصیل شدم.

در اواخر مهرماه بود که کم‌کم احساس می‌کردم هوا مه‌آلود است. چند روز اول فکر می‌کردم تغییرات آب‌وهوایی فصل پاییز است که همه جا را مه‌آلود می‌بینم. اما چند روز گذشت و همچنان هوا مه‌آلود بود و من محیط اطرافم را خوب

اما هیچ وقت نتوانستم از ابهام چشم‌هایم مشتق بگیرم. هیچ وقت پاسخ حد دربی نهایت قلمم را نداده‌ام و هرگز نتوانستم از دستگی‌هایش انتگرال بگیرم. کاش می‌دانستم سرعت قلم‌ها شدنش چند اشک‌برثانیه است.

$$a^2 + (b - \sqrt[3]{a^2})^2 = \heartsuit$$



[ورق خاطرات]

مرضیه آریامنش
کارشناس دانش‌آموختگان

سال چهارم دبیرستان، من هم مانند هم‌سن‌وسالانم وارد عرصه رقابت کنکور شده بودم و سخت مطالعه می‌کردم. در آن زمان خانه‌ها کم‌رفت‌وآمد نبود و بیشتر خانواده‌ها به صورت گسترده زندگی می‌کردند. یعنی علاوه‌بر اعضای خانواده، پدر بزرگ و مادر بزرگ هم حضور داشتند، مهمانان زیادی در رفت‌وآمد بودند و فامیل و اقوام به صله رحم اهمیت زیادی می‌دادند.

همان سالی که من باید دیپلم می‌گرفتم و برای کنکور آماده می‌شدم، ارتباط بین ایران و شوروی سابق برقرار شد و بعد از پنجاه سال و در پی فروپاشی نظام کمونیستی شوروی راه ایران و روسیه باز شد و دیدوبازدید اقوام و خویشان روسی شروع شد.

فامیل پدری من که ساکن فیروزه عشق‌آباد بودند برای دیدن اقوام خود راهی ایران شدند.

هر گروه از مهمانان روسی که به خانه ما می‌آمدند، گروهی از اقوام ایرانی ما، به رسم ادب و مهمان‌نوازی به منزل ما می‌آمدند و به آن‌ها ملحق می‌شدند، خلاصه خانه ما همیشه پر از مهمان بود.

در این بین کسی حواش به من که کنکوری بودم نبود. روزها و شب‌ها به سرعت می‌گذشت. نگرانی کنکور و امتحان بیشتر و بیشتر می‌شد.



[دنیای ریاضی من]

زهرا رمضانیان
آموزش ابتدایی ۹۷

کاش می‌توانستم کاتالیزگر کاهنده دلتنگی‌اش را در واکنش زندگی پیدا کنم. ای کاش می‌توانستم بردار حرف‌های ناگفتنی در چشم‌هایم را در فضای R^3 زبان رسم کنم و فاصله آن را با درک دیگران محاسبه کنم. و در نهایت هرگز نتوانستم گرافی به مرتبه تو و اندازه خودم با تعداد دورهای بی‌نهایت رسم کنم

دنیای ریاضی من؛
حدهای زیادی می‌توانم پاسخ دهم.

[معرفی یک استعداد]



مصاحبه کننده: فهیمه زهدی
آموزش ابتدایی ۹۷

– با سلام، ابتدا خودتون رو معرفی کنید.

سلام هانیه مقدسی هستم. دانشجوی ترم سه رشته مشاوره و اهل سبزوار.

– بفرمایید در چه زمینه‌ای استعداد دارید و فعالیت می‌کنید؟

هنرجوی موسیقی هستم. چهارساله که پیگیر یادگیری ساز سه‌تار هستم که البته اسمش را استعداد نمی‌گذارم، ترجیح می‌دهم بگویم تلاشگری تا استعداد!

– از چه زمانی متوجه شدید که به موسیقی علاقه دارید؟

۱۰ یا ۱۱ ساله بودم که تمام پس‌اندازهایم را جمع کردم و یک کتاب آموزش سه‌تار خریدم. هیچ چیزی از نت‌ها و نوشته‌های داخلش نمی‌دانستم اما هرروز نگاه‌شان می‌کردم و تصور می‌کردم که یک روز بتوانم آن‌ها را بنوازم. در نهایت ۱۶ ساله بودم که شرایط فراهم شد تا بتوانم ساز بخرم و پیگیر یادگیری سه‌تار بشوم.

– برای تقویت استعداد و علاقه‌تان چه تلاشی کردید؟

سعی کردم با علاقه به تمرین‌ها ادامه بدهم. علاقه برایم انگیزه‌بخش‌ترین عنصر ممکن بوده است.

– گویا در زمینه شعر هم توانایی‌هایی دارید، راجع به آن توضیح دهید.

بله، شعر را هم از دوران راهنمایی شروع کردم، سه سال مقام اول شعر دانش‌آموزی شهر را کسب کردم و یک سال هم مقام اول مسابقه ی

شعر استان خراسان رضوی را که توسط انتشارات ضریح آفتاب برگزار شد کسب کردم. البته مدت‌هاست در زمینه شعر فعالیت جدیدی نکرده‌ام.

– به چه دلیل فعالیت‌تان رو متوقف کردید؟ آیا برنامه‌ای برای شروع مجدد فعالیت‌تان دارید؟

دلیل خاصی نداشت، ترجیح دادم بیشتر به

استعداد آن چیزی نیست که بتواند جهت ما را در آینده مشخص کند بلکه انگیزه و تلاش خود ماست که می‌تواند آینده را برایمان متفاوت کند.



مطالعه اشعار شاعران مطرح بپردازم و تجربه کسب کنم. امیدوارم زمانی پیش بیاید که انگیزه‌ی شروع دوباره را داشته باشم.

– می‌توانید نمونه‌ای از شعرهایتان را بگویید تا با سبک شما آشنا شویم.

ای محرم اسرار من، این دل بسی بیمار شد
برخیز و فریادم برس دردم چه بی‌غمخوار شد
گر من بسوزم در عطش، یاد تو آب خوشگوار
با یاد تو دردم برفت و زخم دل تیمار شد
مهرت به روح و جان من فرمانروایی می‌کند
این دل ز آهنگ خوشت از غفلتش بیدار شد
گر می‌شوم دور از خطا، باعث تویی علت تویی
در دوزخی بودم ولی آتش کده گلزار شد
بال و پرم یار تو شد، پرواز را آموختم
رفتم به اوج و خانه‌ام این گنبد دوار شد

– ممنونم. و کلام آخر؟

به عنوان حرف آخر باید بگویم؛

استعداد آن چیزی نیست که بتواند جهت ما را در آینده مشخص کند بلکه انگیزه و تلاش خود ماست که می‌تواند آینده را برایمان متفاوت کند.

هرچند عنوان مصاحبه، استعداد برتر است اما من ترجیح می‌دهم آدمی باشم که تلاشش را می‌کند تا یک پله به جلو حرکت کند.

این یک پله به جلو لزوماً یادگیری مهارت خاصی نیست، می‌تواند خواندن یک کتاب، نقد یک اندیشه، شک کردن به دانسته‌هایمان یا حتی وقوف به حق و حقوق خودمان و تلاش برای بدست آوردنش باشد.

بیایید پله‌های زندگی‌مان را یکی یکی فتح کنیم.

“معرفی یک استعداد”

مصاحبه با هانیه مقدسی، دانشجو رشته مشاوره ۹۷، توانمند در شعر و موسیقی



۲۰ مهر؛ روز بزرگداشت حافظ

تا دلتان بخواهد درباره حافظ قصه و افسانه به هم بافته‌اند.

از معروف‌ترین‌هایش این حکایت شیرین و دلنشین است که حافظ دل به دختری پری‌روی می‌بندد به نام "شاخه‌نات" و همین عشق است که او را به شاعری و شوریدگی می‌کشاند. کوشش برای اثبات بی‌پایگی چنین افسانه‌ای به نظر می‌رسد که کار حضرت فیل باشد!

اما حکایت؛ سال‌ها پیش خواجه شمس‌الدین محمد شاگرد نانوايي بود. عاشق دختر یکی از اربابان شهر شد. که دختری بود زیارو به نام "شاخه‌نات".

در کنار نانوايي مکتب‌خانه‌ای قرار داشت که در آن‌جا قرآن آموزش داده می‌شد و شمس‌الدین در اوقات بیکاری پشت در کلاس می‌نشست و به قرآن خواندن آنان گوش می‌داد. تا این‌که روزی از شاخه‌نات پیغامی شنید که در شهر پخش شده بود؛ «من از میان خواستگارانم با کسی ازدواج می‌کنم که بتواند ۱۰۰ درهم برآورد!»

۱۰۰ درهم، پول زیادی بود که فراهم کردن آن از عهده خیلی از مردم آن زمان برنمی‌آمد.

عده‌ای از خواستگاران شاخه‌نات پشیمان شدند و عده‌ای دیگر نیز سخت تلاش کردند تا بتوانند این پول را فراهم کنند و او را که دختری زیبا و ثروتمند بود به همسری گزینند تا در ناز و نعمت زندگی کنند!

در بین خواستگاران، خواجه شمس‌الدین محمد نیز به مسجد محل رفت و با خدای خود عهد بست که اگر این ۱۰۰ درهم را بتواند فراهم کند ۴۰ شب به مسجد رود و تا صبح نیایش کند.

او بیشتر کار می‌کرد و شب‌ها نیز به مسجد می‌رفت و راز و نیاز می‌کرد تا اینکه در شب چهارم توانست ۱۰۰ درهم را فراهم کند و شب به خانه شاخه‌نات رفت و اعلام کرد که توانسته است ۱۰۰ درهم را فراهم کند و مایل است با شاخه‌نات ازدواج کند.

شاخه‌نات او را پذیرفت و پذیرایی گرمی از او کرد و اعلام کرد که از این لحظه خواجه شمس‌الدین شوهر من است.

شمس‌الدین با شاخه‌نات راجع به نذری که با خدای خود کرده بود گفت و از او اجازه خواست تا به مسجد رود و آخرین شب را نیز به راز و نیاز بپردازد تا به عهد خود وفا کرده باشد. اما شاخه‌نات ممانعت کرد.

خواجه شمس‌الدین با ناراحتی از خانه شاخه‌نات خارج شد و به سمت مسجد رفت و شب چهارم را در آنجا سپری کرد.

سحرگاه که از مسجد باز می‌گشت چند جوان خنجر به دست، جلوی او را گرفتند و جامی به او

دادند و گفتند بنوش. خواجه شمس‌الدین نپذیرفت اما آنان خنجر را به سوی او گرفتند و گفتند: اگر ننوشی تو را خواهیم کشت بنوش. خواجه شمس‌الدین اولین جرعه را نوشید آنان گفتند چه می‌بینی؟ گفت: هیچ. گفتند: دگر بار بنوش. نوشید. گفتند: حال چه می‌بینی؟ گفت: حس می‌کنم از آینده باخبرم. گفتند: باز هم بنوش. نوشید. گفتند: چه می‌بینی؟ گفت: حس می‌کنم قرآن را از برم.

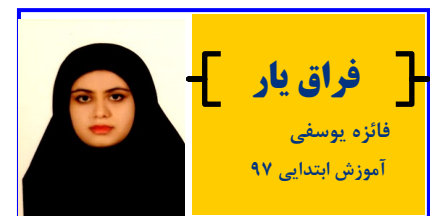
خواجه آن شب به خانه رفت و شروع کرد از حفظ، قرآن خواندن و شعر گفتن و از آینده‌ی مردم گفتن و دیگر سراغی هم از شاخه‌نات نگرفت!

تا این‌که آوازه او به گوش شاه رسید و شاه او را نزد خود طلبید و او از آن پس همدام شاه شد و شاه لقب "لسان‌الغیب" و "حافظ" را به او داد. (لسان‌الغیب، چون از آینده مردم می‌گفت و حافظ چون حافظ کل قرآن بود.)

شاخه‌نات آوازه او را شنید و فهمید نزد شاه است، به دنبال او رفت اما حافظ او را نخواست و گفت: زنی که مرا از خدای خود دور کند به درد زندگی نمی‌خورد. اما سرانجام آن دو با وساطت شاه با هم ازدواج کردند.

این همه شهد و شکر کز سخن می‌ریزد
اجر صبریست کز آن شاخ نباتم دادند

منبع: www.papyrus.ir

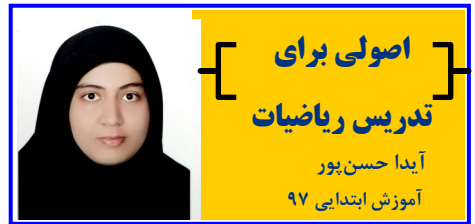


چو غم هجرت به عصیان می‌کشد قلب مرا
تا کجاها باید این‌سان، ای فدای قهر تو
ای نگارا جان من بستان و معذورم بدار
تا کجاها خون دل خوردن فدای چشم تو
خنجر عشقت درد این سینه‌ام را چاک‌چاک
تا کجاها دل بریدن ای مرا مت خشم تو
یوسف رویت به زندانم فکند ای مه‌جبین
تا کجاها می‌برد در بند زلیخا را جنون عشق تو
ورق زاری می‌کند در وصف حالم نازنین

تا کجاها این چنین دل سنگ بودن رسم تو
شهرک روحم شود خالی ز جان نامهربان
تا کجاها می‌زند این خنجر بدمست تو
دولت عشقت فقیرم کرد در راه وصال
تا کجاها می‌کند غارت مرا گیسوی تو
با من آزرده‌خاطر این چنین آزرده‌دل
تا کجاها بی‌وفایی می‌کند این قلب تو
تا کجاها تا کجاها تا کجاها این چنین
تا کجاها تا کجاها تا کجاها هجر تو

ای نگارا جان به قربان نگاه مست تو
تا کجاها می‌خروشد طره شبرنگ تو
دل چو خرمن، آتش چشمت نوید
تا کجاها می‌رود این شعله‌ی شبرگرد تو

مخصوص دانشجویان آموزش ابتدایی



نشریه بانگ قلم در نظر دارد در قسمت تخصصی رشته آموزش ابتدایی مطالبی با محتوایی پیوسته در زمینه تسهیل در یادگیری ریاضیات کودکان را در چند شماره از نشریه به چاپ برساند. این مطالب از کتاب "کمک به کودکان در یادگیری ریاضیات" نوشته "رابرت ای ریس، مرلین، ن. سایدام، مری مونتهگومری لینگ کوئیسٹ ارائه می‌گردد.

قسمت اول

۱- حل مسئله یکی از روش‌های آموزش ریاضیات است. ولی این موضوع صرفاً به آن معنی نیست که باید مجموعه‌ای از مهارت‌ها و راهبردها را مستقیم به کودکان انتقال داد. در واقع حل مسئله به مثابه شناختی جامع از این موضوع است که بهترین روش تدریس ریاضیات، تدریس از طریق سوال کردن (ایجاد انگیزه) است. مانند سوالاتی از این دست: "چگونه می‌توانیم به این مسئله بپردازیم؟ و چه روشی برای یافتن جواب به ذهنتان خطور می‌کند؟" در واقع روش حل مسئله کودکان را برای یافتن پاسخ، با مسئله درگیر می‌کند و آنان را وامی‌دارد که برای رسیدن به "پاسخ" مسئله، استدلال کنند.

۲- در تدریس ریاضیات باید عواملی که کودکان را به کلاس درس علاقه‌مند می‌کند، شناخته شود. معلمان می‌توانند به کودکان کمک کنند تا ارتباط ریاضیات را با جهان واقعی دریابند. معلمان باید سعی کنند تدریس خود را بر مبنای دانسته‌های پیشین کودکان بنا کنند. فرض این که کودکان با ذهنی چون لوح سفید به مدرسه می‌آیند، آشکارا نادرست است. فرض اینکه آنان به سادگی آنچه را که آموخته‌اند به ذهن می‌سپارند نیز به همان نسبت نادرست است. معلمان باید به آنان کمک کنند تا مطالبی

را که هم‌اکنون آموخته‌اند با مطالب قبلی ارتباط دهند.

همچنین معلمان باید اندیشه‌های نادرست آنان را تصحیح کنند. زیرا این کار تاثیر به‌سزایی در یادگیری دارد.

۳- مبنای همه‌ی آموزش‌ها باید بر آزمایش استوار باشد، به‌خصوص آزمایش با مواد کمک‌آموزشی که ساخته خود کودکان است.

تحقیقات ثابت کرده که آموزش از طریق آزمایش‌های عملی موثرتر است. اکثر افراد این را در زندگی شخصی خود تجربه کرده‌اند، برای مثال؛ آیا شما گره زدن بند کفش را از راهی به غیر از این که کسی به شما چگونگی بستن آن را آموخته باشد یاد گرفته‌اید؟

یادگیری ریاضیات نیز چنین فرایندی دارد،

دانش‌آموزان باید از طریق بیان شفاهی اندیشه‌های خود، از این بیشتر پیش بروند. اندیشه‌هایی که در آن‌ها از خود پرسند: "جواب مسئله چه باید باشد؟ چرا جواب را اینطور تصور می‌کنند و چگونه می‌توان دیگران را به درستی گفته خود متقاعد کنند." بنابراین برای فهمیدن ریاضیات به چیزی بیش از "دنباله‌روی" نیاز است.

بدانید که شادمانی حاصل از حدس زدن و یافتن پاسخ درست از طریق گفتگو درباره‌ی ریاضیات حاصل می‌شود. به‌علاوه کودکان درمی‌یابند که ریاضیات نیز یک روش گفتگو کردن است. ۵- این مفهوم که بسیاری از اندیشه‌های ریاضیات با هم ارتباط دارند، باید گسترش داده شود.



بسیاری از بچه‌ها و بدبختانه بسیاری از معلمان به ریاضیات به عنوان مجموعه‌ای از حقایق و مهارت‌ها نگاه می‌کنند که صرفاً باید حفظ شود. این یکی از عواملی است که یادگیری ریاضیات را نسبت به دروس دیگر به مراتب دشوارتر می‌کند.

مشاهده‌ی روابط متقابل و همبستگی موجود در مباحث و اندیشه‌ها کمک می‌کند تا موضوعات مجزا را به صورت یک کل با معنا ببینیم.

بنابراین هدف اساسی در تدریس ریاضیات عبارت است از کمک به کودکان برای ساختن یک چهارچوب استوار از اندیشه‌های ریاضی.

درک ارتباط درونی موضوعات سبب می‌شود که جمع و منها تحت یک الگو بررسی شود

کودکان باید کارکردن با نمادهای ریاضی را یاد بگیرند، اما این یادگیری باید از طریق یک درگیری فعال و سلسله آزمایش با موضوعات واقعی صورت گیرد.

۴- گفتگو در مورد ریاضیات باید یکی از اهداف آموزشی باشد. کودکان باید در مورد آنچه که انجام می‌دهند، بحث و گفتگو کنند. به این ترتیب، برای آنان موضوع مورد بحث محسوس می‌شود و از دقت یا بی‌دقتی در یک نتیجه‌گیری آگاه می‌شوند.

در بیشتر کلاس‌ها، بحث در مورد یک موضوع صرفاً به پاسخگویی به سوالاتی مانند "حاصل جمع ۹ و ۷ چقدر می‌شود؟" محدود می‌شود.

مخصوص دانشجویان آموزش عربی

مخصوص دانشجویان مشاوره



گرایش‌های ارشد
رشته مشاوره
مرضیه رضانی
مشاوره ۹۷

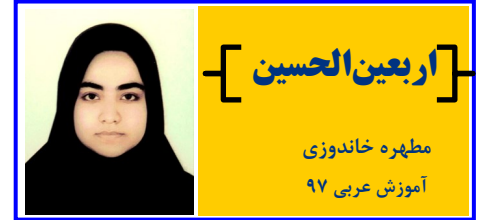
گرایش‌های کارشناسی ارشد رشته مشاوره شامل رشته‌هایی از قبیل: روان‌شناسی بالینی، خانواده‌درمانی، کودک، مشاوره تحصیلی، مشاوره خانواده، مشاوره شغلی و مشاوره توانبخشی است. از منابع مهم آن برای گذراندن کنکور ارشد؛ روان‌شناسی دکتر سیف، مدیریت آموزشی، روان‌شناسی هیلگارد، آمار توصیفی علی دلاور، اصول و روش‌های مشاوره و روابط انسانی است. توضیحاتی پیرامون برخی از گرایش‌های این رشته؛

مشاوره تحصیلی: این مشاوره کمک به دانش‌آموزان مستعد است تا بتوانند رشته تحصیلی مناسب را انتخاب کنند و مشکلاتشان را حل کنند.

مشاوره شغلی: در این حرفه به فرد کمک می‌شود که شغل مناسب با حالات روحی و روانی و حتی جسمی خود را پیدا کند و در سازمان‌ها، کارخانه‌ها، مدارس، دانشکده‌ها و... مشغول به کار شود.

مشاوره خانواده: این مشاوره به خانواده‌های آسیب‌دیده کمک می‌کند تا مشکلاتشان را حل کنند و ارتباط بین اعضای خانواده را بهبود می‌بخشد.

مشاوره توانبخشی: این مشاوره کمک به سالمندان و معلولین و افراد ناشنوا و نابینا است که در آن افراد در موسسه‌های مختلف کار می‌کنند.



[اربعین الحسین]
مطهره خاندوزی
آموزش عربی ۹۷

اسمعی سمعاً جيداً!
صوت الاقدام؛
صوت صدام الحذاء علی صدر الطرق؛
يقول شخص: تعالی!
لقد مرت بضعة الايام علی الطريق و لن تكون متعباً مره الاخری.
لانک تعرف هذا الصوت جيداً.
صوت الحسین (ع) يقول دائماً: تعالی تعالی تعالی.
إن تُحضّری فی محفل اربعین الحسین (ع) مره، صعب لک کن هناك، فی الزمن الاخری الذی حرم الحسین (ع) مسکوت.
لا تحفظ حرمة الحسین (ع) الا فی الاربعین.

ترجمه:

خوب گوش کن!
صدای قدم‌ها؛
صدای برخورد کفش‌ها بر سینه‌ی جاده‌ها؛
کسی می‌گوید بیا!
چند روز است که در راهی و باز هم خسته نمی‌شوی.
چون تو خوب این صدا را می‌شناسی.
صدای حسین را که بی‌وقفه می‌گوید بیا بیا بیا.
اگر یک‌بار در میهمانی اربعین حسین حاضر شوی،
دیگر برایت سخت می‌شود، در زمان‌های دیگر که حرم امام حسین (ع) آرام و بی‌هیاهو است، آنجا باشی.
چون حس می‌کنی تنها در اربعین است که حرمت حسین حفظ می‌شود.

چه خبر؟!



مراسم عزاداری ایام ماه صفر



حضور دانشجومعلمان در نمایشگاه کتاب بجنورد



برگزاری اختتامیه بیست و نهمین جشنواره فرهنگی و هنری دانشگاه فرهنگیان در شهر قم و کسب رتبه اول کنسوری در رشته پرسمان معارفی توسط دانشجومعلم، نسرين نوريان

کانون‌های فرهنگی دانشجویی

- کانون عفاف و حجاب: فاطمه اکبری
- کانون فعالیت‌های هنری: فائزه کمالی
- کانون قرآن و عترت: زهرا شفاعتی
- کانون مهدویت: فاطمه خسروی
- کانون نماز و نیایش: مرضیه سلطانی
- کانون هلال احمر: معصومه هروی
- کانون هنرهای نمایشی: زهرا فیروزه
- کانون هیئت‌های مذهبی: زینب ایزانلو

عضویت دانشجو در چند کانون فرهنگی بلامانع است.

برای کسب اطلاعات بیشتر به واحد فرهنگی مراجعه نمایید.

دانشجومعلمان گرامی؛ شورای اصلی کانون‌های فرهنگی پردیس در اواسط مهرماه با برگزاری انتخابات تعیین شده است. در صورت تمایل به همکاری با هر یک از کانون‌ها می‌توانید با دبیر کانون مربوطه در ارتباط باشید.

- کانون ایرانگردی و ایرانشناسی: فائزه رازقندی
- کانون امور خیریه: فاطمه شریف‌زاده
- کانون انشا و نویسندگی: فاطمه زارعی
- کانون ایثار: زهرا معصومی
- کانون جهاد علمی: فاطمه نیکزاد
- کانون سبک زندگی اسلامی: نفیسه یزدانی
- کانون سرود: غزل مهرآبادی
- کانون سلامت: فاطمه عینی‌بیگی



سه‌شنبه‌های مهدوی در پردیس (به نیت تولد شهید مدافع حرم، فیروز حمیدی‌زاده)

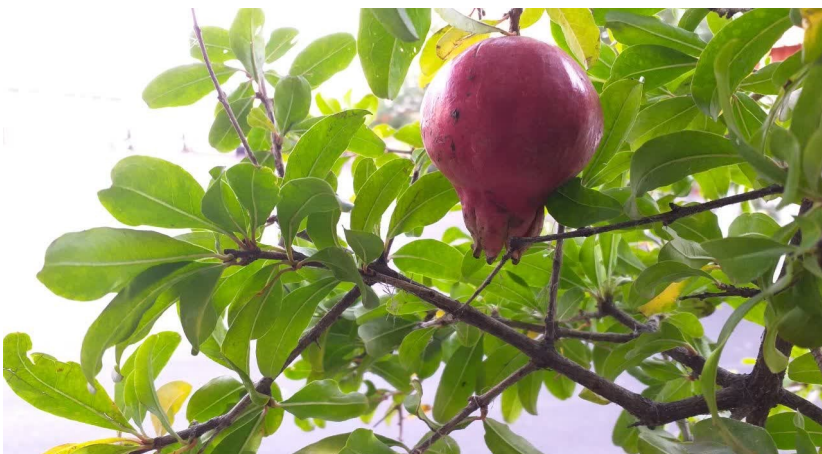
سوزها



روزهای ثبت نام!



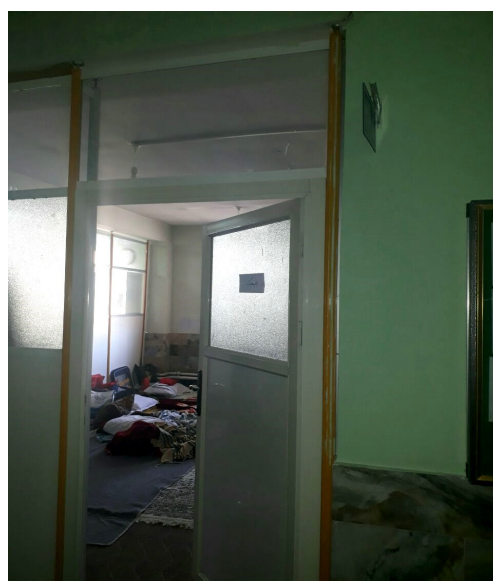
انتظارها به پایان می رسد!
فاطمه رحیمی، آموزش الهیات ۹۷



قول نمی دهیم فقط عکس بگیریم!
فاطمه گرمه ای، آموزش الهیات ۹۷



و بالاخره دفن چاله ها!
تجدید آسفالت حیاط پردیس
فاطمه گرمه ای، آموزش الهیات ۹۷



به هرحال می خوابیم!
فاطمه رحیمی، آموزش الهیات ۹۷

نمی‌کند. اوه همسرش، سونیا را از دست داده است. رابطه اوه و سونیا خاص و بی‌نظیر بوده طوری که در قسمتی از متن کتاب آمده است: "اگر کسی می‌پرسید زندگی‌اش قبلاً چگونه بوده، پاسخ می‌داد تا قبل از این‌که زنش پا به زندگی‌اش بگذارد اصلاً زندگی نمی‌کرده و از وقتی تنه‌ایش گذاشته دیگر زندگی نمی‌کند."

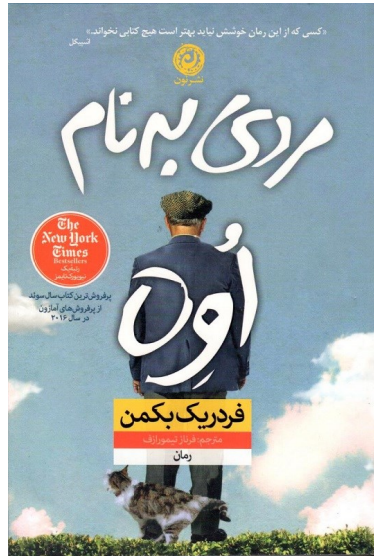
دومین شخصیت این داستان یک زن مهاجر ایرانی ست به نام پروانه که همسایه اوه می‌شود. حالا اوه که مردی وسواسی، سرسخت و تغییرناپذیر است تحت تاثیر این زن ایرانی و آشنایی با خانواده او نه تنها فکر خودکشی را فراموش می‌کند، بلکه وارد زندگی جدیدی می‌شود.

او که همیشه از تغییر انسان از زندگی سنتی به مدرن بیزار بوده تحت تاثیر پروانه و فرزندانش قرار می‌گیرد و کار با موبایل و رایانه را می‌آموزد. پروانه اهل تسلیم و سکوت نیست و این شخصیت، جذابیت خاصی به داستان می‌بخشد و مسیر داستان را رقم می‌زند.

این کتاب در سال ۲۰۱۶ دست مایه فیلمی به همین نام با کارگردانی Hannes holm گردیده است. البته به گمانم مکتوب آن زیباتر و گیراتر است.

اگر به دنبال یک رمان با لحن ساده و صمیمی و درجست‌وجوی یک احساس خوب هستید، اوه می‌تواند دوست خوبی برایتان باشد و حال و هوایتان را عوض کند. لذت خواندن این کتاب را از دست ندهید.

تمام گوشه کنار خانه را می‌شناسد. می‌فهمد وقتی که هوای بیرون خانه سرد است باید چه کاری بکند تا کلید، در قفل گیر نکند. کدام سنگ‌فرش‌ها و کفیوش‌ها زیر پا تسلیم می‌شوند و آدم چطور باید در کمند را باز کند تا قیژقیژ



نکند. این‌ها دقیقاً همان اسرار کوچکی هستند که باعث می‌شوند خانه، خانه خود آدم شود."

در کتاب مردی به نام اوه، با یک رمان عجیب و غریب و داستانی متفاوت طرفید.

این رمان به ۳۰ زبان دنیا ترجمه شده است. داستان مردی ۵۹ ساله و عبوس است که به علت داشتن سن زیاد از کار هم اخراج شده و به همین خاطر چندان با دنیای بیرون ارتباط برقرار



در رمان "مردی به نام اوه" نوشته "فردریک بکمن" اولین چیزی که در ذهن مخاطب جلب توجه می‌کند، جمله‌ی روی جلد کتاب است. جمله‌ای از مجله‌ی آلمانی اسپیگل:

"کسی که از این رمان خوشش نیاید بهتر است هیچ کتابی نخواند."

این جمله قطعاً ذهن مخاطب را درگیر خودش می‌کند و شاید در ابتدا خوشایند به نظر نرسد اما زمانی که داستان را می‌خواند و با شخصیت، افکار و روحیات اوه آشنا می‌شود به منظور جمله روی جلد کتاب پی می‌برد و دلنشین بودن این رمان برایش روشن می‌شود.

"عشق مثل یک نقل مکان به خانه جدید است، ابتدا فرد، عاشق تمام آن چیزهایی است که به نظرش بیگانه می‌آید که هرروز صبح از خواب بیدار می‌شود و از آن چیزی که به او تعلق دارد شگفت‌زده می‌شود، و از طرف دیگر در ترس دائمی به سر می‌برد که مبادا سروکله یک غریبه پیدا شود و بگوید که دچار اشتباه شده است و قرار نبوده صاحب چنین خانه زیبایی بشود. ولی با گذشت زمان نمای خانه ترک برمی‌دارد و قطعات چوبی لب پر می‌شوند و آدم

جهت تهیه محتوای آموزشی در کلاس‌های چندپایه که معلم فرصت تدریس چندپایه را ندارد، می‌تواند یک درس را در خارج از کلاس تدریس نموده و فیلم آن را با این نرم‌افزار ثبت کند و در ساعت آموزشی استفاده نماید.

من از این نرم‌افزار در تهیه کتاب صوتی/کتاب گویا استفاده نمودم و در درس املا از این نرم‌افزار کمک گرفتم. برای تدریس دروس جغرافیا و روخوانی فارسی نیز با کمک این نرم‌افزار فیلم آموزشی با توجه به شرایط کلاس و موقعیت کلاس می‌توان محتوای آموزشی طراحی نمود و در کلاس درس استفاده کرد.



Camtasia Studio

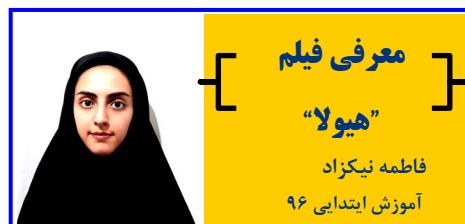
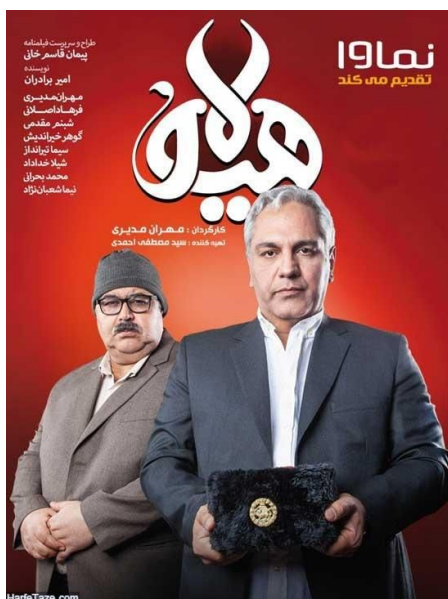
Camtasia نرم‌افزاری کاربردی و حرفه‌ای برای ساخت فیلم آموزشی الکترونیک می‌باشد، این نرم‌افزار حرفه‌ای می‌تواند از صفحه کامپیوتر فیلم بگیرد و تمامی لحظات آموزش را ثبت کند و به شما کمک می‌کند تا در تدریس محتوای کتاب از آن بهره‌مند شوید.



چشم و هم چشمی ها، پایین بودن سطح فکر و دانش برخی افراد، تربیت های نادرست و پیش گرفتن سبک زندگی غربی و مخالف با فرهنگ ایرانی) و موضوعات سیاسی (نظیر اختلاس، پولشویی، رشوه گیری، ارجحیت روابط فامیلی به مهارت های حرفه ای، بی لیاقتی و ناکارآمدی مدیران، تبعیض های جنیستی و...) می شود.

شرافت واژه غربی است در بین بسیاری از افراد جامعه و این تفکر که هر اشتباه بزرگ را می توان با کار خوب بی ربطی جبران کرد به صورتی ملموس در فیلم نمایش گذاشته شده است. درست زمانی که لبخندی بر لبانت نقش بسته از تماشای صحنه های پر زرق و برق و طنز آلود فیلم آهی سوزناک از عمق وجودت بخاطر جاهلیت خود و وضع نابسامان اطرافیان بر می خیزد.

هوشنگ که نماینده معلمانی است که پول هایشان به تاراج برده شده، مرحله به مرحله درگیر و بیننده مشکلات اجتماعی (نظیر



هیولا ثمره همکاری مهران مدیری و پیمان قاسم خانی اخیراً با بازی متفاوتی از فرهاد اصلانی سروصدای زیادی در شبکه نمایش خانگی به پا کرده است.

هیولا طنز غم انگیز است که به زبانی عامه فهم و با سکانس هایی کمدی، داستان کنایه آمیز "هوشنگ شرافت" را روایت می کند.

فیلم در ابتدا اختلاف طبقاتی قشر فرهنگی با سایر افراد جامعه و فضای سنگین کلاس های درس را به نمایش می گذارد و در طی داستان هوشنگ به عنوان فردی با شرافت است که شرافت ظاهری خود را ناخودگاه به نردبانی برای نمایش هیولای درونش قرار می دهد.

درونی و بیرونی بتواند نظمی را ایجاد نماید. نوعی تربیت اخلاقی که مزایای رفتار اخلاقی را برای او قریب به ذهن نماید. که البته در این بیان و رفتار اخلاقی نباید بر اساس مفاهیم ذهنی اخلاقی عنوان شود. بلکه باید موضوع برای او ملموس گردد که این حس قابل لمس تنها در افسانه ها ممکن می گردد.

قصه گویی هنری بسیار دوست داشتنی و ماهرانه است که به تخیل زیاد نیاز دارد.

- برای مطالعه بیشتر می توانید به سایت سیویلیکا مراجعه کنید.

و باهوشی و بسیاری دیگر از این صفات و خصلت های متقابل است. افسانه ها به همین سبب تضادهای این جهان را بیان می کنند.

از سوی دیگر دنیای افسانه ها پذیرفتنی تر برای کودکان و کمتر ترسناک است. افسانه های دنیای سیاه و سفید با علایم و نشانه های ملموس موجود در آن برای کودکان قابل فهم تر است تا برخی اخبار رسانه های امروزی.

در عصر حاضر باید به کودک این امکان و فرصت را داد که بتواند خود را در این دنیای پیچیده بیابد و احساسات خود را بروز دهد. برای این کار او نیاز به انگیزه هایی دارد که در دنیای



مقاله "تاثیر قصه گویی در افزایش یادگیری دانش آموزان"

پژوهشگر: زهرا محمدپور، دانشجوی رشته آموزش ابتدایی ۹۶
چکیده مقاله:

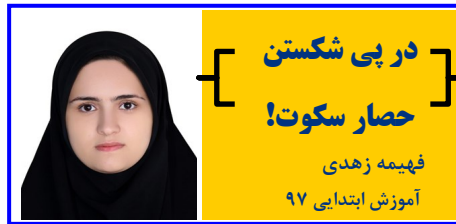
پژوهش حاضر به بررسی نقش قصه در افزایش یادگیری دانش آموزان دوره ی ابتدایی پرداخته است. در این مقاله مبانی نظری قصه گویی و چگونگی تاثیر آن در آموزش و پرورش دانش آموزان مورد بررسی قرار گرفته است. این مقاله از نوع مروری - تحلیلی می باشد و اطلاعات موجود در آن از منابع کتابخانه ای و اینترنتی استخراج شده است.

با توجه به این مقاله در قصه ها، کودکان این امکان را پیدا می کنند که خصلت های خوب یا بد شخصیت های داستانی را تجزیه و تحلیل کنند. خصلت قصه هایی که در این حول محورها بیان می شوند، غالباً بی گناهی و بدی، زیبایی و زشتی، تلاش و تبلی، جسارت و بزدلی، وفاداری و بی وفایی، کوچکی و بزرگی، شادی و غم، نادانی





پاییز می‌زند نغمه
 باز بر آتش برگین
 تن درخت‌ها عریان
 جامه‌ی پیاده‌رو رنگین
 این هوای مست و پر قصه
 می‌شود مرهم دل غمگین
 می‌خراشد خزان خاطرات مرا
 می‌فشاند باد
 بیت بیت شعر خراب مرا
 بر سریر محبتی خوین
 یک درخت خفته در غم برگ
 یک تلاطم پاییزی
 یک بغل گریه در دل ابر
 من مسافر خیابانم
 مقصدم کجاست؟!
 در کنار قدم‌هایت
 تشنه‌ی نگاه‌های رو به زمین
 صیغه‌های جمع و اشارت‌هایت
 بر تن لحظه‌های پرحرارت ما
 می‌دهد لعاب نم‌می پاییز
 خیس می‌شویم و زیباتر
 می‌شود این حکایت جنون‌انگیز
 بی‌خیال و بی‌خبر از دنیا
 فارغ از حساب و کتاب آدم‌ها
 این‌که می‌شود خوشبخت بود یا نه؟!
 اینکه پوچ می‌شود رویا؟!
 بسته‌ایم امیدها مان را
 به سراینده‌ی عشق، به خدا



۸ مهر؛ روز جهانی ناشنوایان

شما چند دقیقه و یا چند ساعت از روزتان را به شنیدن آهنگ‌هایی که دوست دارید اختصاص می‌دهید؟

دنایی را تصور کنید در سکوت مطلق!

بدون موسیقی!

بدون صدای موج دریا!

بدون صدای خنده‌ی کودکان!.

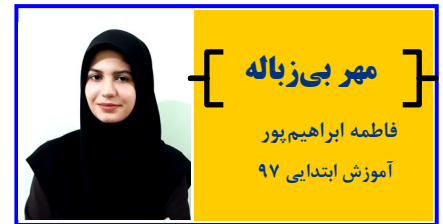
شاید این جملات کلیشه‌ای به نظر برسد، اما وقتی عمیق به آن فکر کنید دنیای همیشه در سکوت، دنیای عجیبی است! سکوت و سکوت، همه‌ی آن صدایی است که ناشنوایان می‌شنوند! اما ناشنوایی درد نیست، گاه نعمت است! چرا که همه‌ی صداها و حرف‌های جهان خوب نیستند و برخی، ما را در گرداب غم و اندوه گرفتار می‌کنند. صداهایی از جنس فریاد و مانند آن...! "فرزانه بدری"، بانویی ایرانی است که دنیای ناشنوایان را زیباتر کرده است. این خانم خوش‌ذوق، خواسته پلی را بین جامعه‌ی شنوا و ناشنوا ایجاد کند و تا حدی هم موفق بوده است. ایشان با اجرا کردن آهنگ‌ها با زبان اشاره و حالت چهره، قصد دارد تا دنیای سکوت ناشنوایان را صدا که نه، بلکه احساس ببخشد.

احساس نهفته در اشعار!

با این کار نیک، احساس موجود در شعرها را به افراد ناشنوا هدیه داده و حس خواننده را به آن‌ها منتقل می‌کند. به یقین تلاش ایشان قابل ستایش است!

این خانم بزرگوار، اهداف بزرگ و بالارزشی را دنبال می‌کند. از جمله آن که در حد و توان، افراد شنوا را با زبان اشاره آشنا کند و آن را گسترش دهد و همچنین آهنگ‌های بیشتری را برای دوستان ناشنوا ترجمه کند تا فاصله‌ی دنیای ناشنوایان و شنوایان را کوتاه و کوتاه‌تر کند!

از خانم فرزانه بدری در فضای مجازی با نام "فرشته‌ای که وصل کردن را بر فصل کردن ترجیح داد" یاد می‌شود.



در این شماره نشریه می‌خواهیم شما معلمان آینده را با چند راهکار ساده حفاظت محیط زیست در کلاس درس و توسط خود دانش‌آموزان آشنا سازم.

راهکارهایی که در عین سادگی می‌توانند بسیار موثر باشند.

۱- می‌توانیم از دانش‌آموزان بخواهیم به جای استفاده از دفتر جدید از دفترهای سال قبلشان اگر قابل استفاده هستند و همچنین از سرسیدهایی که در منازل هست استفاده کنند. برای این‌که در کلاس درس مشکلی از این لحاظ پیش نیاید می‌توانیم خودمان نیز اگر سرسید خالی داریم، به کلاس بیاوریم و به بچه‌هایی که می‌خواهند بدهیم.

هرچند در استفاده از سرسید اجباری نیست اما بهتر است این فرهنگ‌سازی در سنین پایین نهادینه شود تا کاغذ کمتری مصرف شود و بچه‌ها صرفه‌جویی را یاد بگیرند.

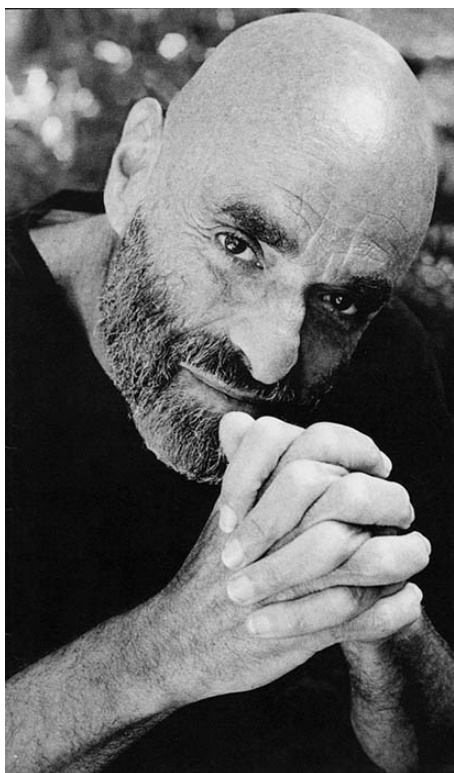
۲- معلم برای خوراکی یا سایر وسایلی که با خودش به کلاس درس می‌آورد از کیف پارچه‌ای استفاده کند و دانش‌آموزان را به انجام کارهای مشابه برای استفاده کمتر از پلاستیک تشویق کند.

۳- بهتر است در کلاس درس سطل آشغال



برای زباله‌های تر و خشک موجود باشد، تا تفکیک زباله را بیاموزند و خود نیز در منزل انجام دهند.

۴- همچنین می‌توانیم به عنوان هدیه به آن‌ها کیسه پارچه‌ای برای قرار دادن خوراکی بدهیم. بهتر است خودمان نیز از این کیسه‌ها داشته باشیم و در کلاس برای بچه‌ها ضرورت استفاده از آن‌ها را توضیح دهیم



بنابراین کم کم به سبک خودم دست پیدا کردم و قبل از این که با آثار نویسندگان و هنرمندان دیگر آشنا شوم، مشغول کارهای خلاقانه شدم.

شل سیلوراستاین یا "عمو شلی" به تعبیر کودکان دوست دار آثار او، در ۲۵ سپتامبر ۱۹۳۲ در شیکاگو، متولد شد.

معروف ترین آثار سیلور استاین، آثاری است که او برای کودکان نوشته، هر چند بیشتر آثار او در گروه سنی خاصی نمی گنجد و به نظر می رسد که همه ی آدم ها در هر سنی می توانند مخاطب او قرار بگیرند.

سیلوراستاین در سال ۱۹۶۰، نخستین کتاب کودکش را به نام "درخت بخشنده" به چاپ رساند و خیلی زود به عنوان نویسنده موفق کودکان به شهرت رسید.



۳مهر؛ تولد شل سیلور استاین

"وقتی بچه بودم، حدود ۱۲ الی ۱۴ سالگی، بیشتر ترجیح می دادم که یک بازیکن بیس بال باشم و یا با دوستانم معاشرت داشته باشم. اما بیس بال بلد نبودم و خوشبختانه دختران و پسران دوروبرم هم چندان از من خوششان نمی آمد. در این مورد، کاری از دست من بر نمی آمد. بنابراین شروع به نوشتن و نقاشی کردم و خوشبختانه در این دو زمینه، کسی را نداشتم که از او تقلید کنم، و یا تحت تأثیرش قرار بگیرم.

داستان درخت بخشنده:

روزی روزگاری درختی بود.
و پسر کوچولویی را دوست می داشت.
پسرک هر روز می آمد،
برگ هایش را جمع می کرد،
از آن ها تاج می ساخت و شاه جنگل می شد.
از تنه اش بالا می رفت.
از شاخه هایش آویزان می شد و تاب می خورد.
و سیب می خورد.
و با هم قایم باشک بازی می کردند.
پسرک هر وقت خسته می شد زیر سایه اش می خوابید.



او درخت را خیلی دوست می داشت.
خیلی زیاد
و درخت خوشحال بود.
اما زمان می گذشت.
پسرک بزرگ می شد.
و درخت اغلب تنها بود.
تا یک روز پسرک نزد درخت آمد.
درخت گفت: "بیا پسر، از تنه ام بالا بیا و با شاخه هایم تاب بخور،
سیب بخور و در سایه ام بازی کن و خوشحال باش."
پسرک گفت: "من دیگر بزرگ شده ام، بالا رفتن و بازی کردن کار من نیست.
می خواهم چیزی بخرم و سرگرمی داشته باشم.
من به پول احتیاج دارم.
می توانی کمی پول به من بدهی؟"
درخت گفت: "متاسفم، من پولی ندارم.
من تنها برگ و سیب دارم.
سیب هایم را به شهر ببر و بفروش.
آن وقت پول خواهی داشت و خوشحال خواهی شد."
پسرک از درخت بالا رفت.
سیب ها را چید و برداشت و رفت.

درخت خوشحال شد.
اما پسرک دیگر تا مدت ها بازنگشت.
و درخت غمگین بود.
تا یک روز پسرک برگشت.
درخت از شادی تکان خورد.
و گفت: "بیا پسر، از تنه ام بالا بیا با شاخه هایم تاب بخور و خوشحال باش."
پسرک گفت: "آن قدر گرفتارم که فرصت بالا رفتن از درخت را ندارم.
زن و بچه می خواهم.
و به خانه احتیاج دارم.
می توانی به من خانه بدهی؟"
درخت گفت: "من خانه ای ندارم.
خانه من جنگل است.
ولی تو می توانی شاخه هایم را ببری.
و برای خود خانه ای بسازی.
و خوشحال باشی."
آن وقت پسرک شاخه هایم را برد و برد تا برای خود خانه ای بسازد.
و درخت خوشحال بود.
اما پسرک دیگر تا مدت ها بازنگشت.
و (داستان ادامه دارد.)



- به این مقطع برسم که بتوانم به کشورم خدمت کنم و بتوانم مایه افتخار باشم.

چه حسی از قبولی دخترتان در دانشگاه فرهنگیان دارید؟

- من به عنوان یک پدر خیلی خوشحال و خرسندم که دخترم به آرزویش رسیده و در این مجموعه که آمدم الحمدالله شور و شغف من هم دوچندان شد. پشتکار مجموعه را هم که میبینم خیلی خوشحال می‌شوم.

- خوشحال شدیم که زحمتی که کشیده هدر نرفته است.

روند کار و عوامل این مجموعه را چطور ارزیابی می‌کنید؟

- دوستانی بودند که دیدم در مقام تشریفات، پذیرایی و ... انصافا دارند با تمام وجود کار می‌کنند، من خیلی ممنونم.

- خیلی عالی بود.

- استقبالشان خوب بوده و کارها در یک مجموعه کنار هم انجام می‌شود و افراد کمتر علاف می‌شوند. به نظر خوب است. با دانشگاه‌های یگر که مقایسه می‌کنم چیزی کم ندارد.

- همه چیز خوب بود.

- به نظرم همه چیز سرجایش است و خیلی منظم هستند و این منظمی خیلی برایم جالب بود و این شور و اشتیاقی که بین بچه‌های ترم‌اولی هست را خیلی دوست داشتم.



گپ و گفتی با

دانشجویان جدید

در روز ثبت نام

به همت بسیج دانشجویی پردیس
@basijdfb

چه حسی از قبولی در دانشگاه فرهنگیان و نتیجه گرفتن تلاش‌هایتان دارید؟

- با دیدن نتیجه واقعا تمام سختی‌ها از یادم رفت. برایم خیلی شیرین بود.

- خیلی حس خوبی بود که بعد از حدود ۶ ماه خواندن پی‌در پی، نتیجه‌ها آمد و به آن چیزی که خودم می‌خواستم و خانواده‌ام می‌خواستند رسیدم.

- خیلی خوشحال شدم چون واقعا یک سال زحمت کشیدم و وقتی نتیجه را دیدم خیلی ذوق کردم و بالا و پایین پریدم ولی وقتی که فهمیدم دانشگاه فرهنگیان قبول شده‌ام، اوج خوشحالی من بود. واقعا فکر کردم خیلی خوشبختم چون آرزویم این تدریس کردن بود و به این آرزویم رسیدم. واقعا شبیه رویاهایم بود. به اینجا آمدم و ثبت نام کردم.

- خیلی خوشحال شدم چون بالاخره نتیجه‌ی همه‌ی زحماتم را به چشم دیدم و توانستم افتخار را در چشم والدینم ببینم.

فاصله بین شنیده‌هایتان از دانشگاه فرهنگیان و آن‌چه امروز دیدید چقدر است؟

- به نظرم چیزهایی که شنیدم با چیزهایی که امروز دیدم فرق آن‌چنانی نداشت، یکسان است.

- فاصله چندانی نداشت.

چه معیارهایی باعث انتخاب دانشگاه

فرهنگیان شد؟

- این که بخواهی چیزی را به کسی یاد بدهی واقعا شیرین است. همیشه یادش می‌ماند که از چه کسی یاد گرفته و با چیزی که یاد می‌دهی در ذهن او ماندگار می‌شوی.





[رویای فوتبال]

حدیثه غلامزاده
آموزش ابتدایی ۹۶

هفته ی تربیت بدنی

من یک دختر ۲۱ ساله هستم؛ ده دوازده سالی می‌شود که عاشق فوتبالم؛ آنقدر که حتی با خودم قرار گذاشته بودم که فوتبالیست شوم. اما شرایط این‌گونه رقم خورد که اکنون تنها می‌توانم از آن همه عشق و شور و شوق، چیزکی بنویسم. به یاد دارم شب‌هایی را که محض خاطر بازی‌های رونالدو، تا نیمه‌های شب بیدار بودم و خواب و آسایش را بر اهل خانه حرام می‌کردم. لذا خانواده محترم، راهکارهای متفاوتی در پیش گرفتند تا بلکه این دختر سربه‌ هوا را سربه‌ راه کنند؛ اما دریغ که آن همه، کوشش بی‌فایده بود! اینکه پسر نبودم و نمی‌توانستم برای تیم محبوبم بازی کنم، انگیزه‌ام را سست نمی‌کرد. نمی‌دانم! فقط این را می‌دانم که شب‌ها خواب فوتبال می‌دیدم. این که من هم یک رونالدو ام. وسط یک زمین خاکی!

چه می‌شد کرد! درون من یک رونالدوی دختر شکل گرفته بود.

شاید فکر کنید که در آخر این داستان فوتبالیست شوم؛ اما نه! از این خبرها نیست! حالا، من در دانشگاه فرهنگیان فقط سعی می‌کنم که بیشتر بخوابم تا بیشتر رویای خانم گل شدن در لالیگا را ببینم.

امروز دیگر حتی آرزوهایم کوچکتر شده‌اند؛ آنقدر کوچک که فقط رویای این را دارم که یک‌بار دربی را از نزدیک ببینم.

قطعا ورزشگاه آزادی با دخترها هیچوقت خالی نمی‌ماند. حتی دختری که فرق آفساید و پنالتی را نمی‌داند حق دارد که بگوید: ایران!

قطعا صدایش هم بین جمعیت غرق می‌شود؛ مثل وقت‌هایی که در راهپیمایی می‌گوییم: ایران!

دلم صدهزار دختری شدن ورزشگاه آزادی را می‌خواهد.



لبخند خدا :

روز جهانی دختر

دختر؛

غرور و وقار،

سازنده یک به یک آجرهای پل متانت و حجاب، و لبخند خدا. دختران هنرمند به دنیا می‌آیند، نه، این‌ها خود هنر هستند.

یک تابلوی بی‌نظیر که نقاش مدحشش آن‌ها را این‌گونه بی‌مهابا زیبا کشیده است. اصلا بین خودمان بماند، وسایل آرایش برای دختران نیست، این حجم زیبایی و ظرافت نیاز به آرایش ندارد.

لطافت آن‌ها گلبرگ را به تردید واداشته است. ظرافت صدای‌شان گوش‌نوازترین موسیقی دنیاست و نگاه‌شان، مسحورکننده‌ترین سحر در تمام طول تاریخ بوده است. اخم‌هایشان صاعقه‌بار آتش می‌زند و خنده‌های از ته دل‌شان جهان را به رقص وا می‌دارد. اشک‌هایشان جوشش چشمه‌ایست از هزاران محبت، خواستن و پاکی.

کاش تاریخ را دختران می‌نوشتند.

آن‌وقت تاریخی لطیف‌تر، خوش‌آهنگ‌تر، آرام‌تر و شیرین‌تری داشتیم.

تاریخ مردان شاید پر است از خشونت و بد آهنگی. اما این‌ها زیبایی‌شان هم، کینه و بدی را به قتل گاه می‌برد.

ای کاش تاریخ را دختران و زنان می‌نوشتند تا شاید هوای نفس کشیدن، در دنیا پاک‌تر و زلال‌تر می‌بود.

دختر هرچقدر هم که بزرگ شود، همسر شود، مادر شود، مادر بزرگ شود، درونش هم‌چنان دختر کوچکی آرام و منتظر نشسته است.

شهلا



[گران‌بها ترین نعمت]

سپیده زارع‌مقدم
مشاوره ۹۷

هفته ی سلامت

احساس شادمانی و خوشبختی راستین در زندگی، آن است که گاهی درد و رنج‌هایی کوتاه و گذرا را به جان بخیرید، چرا که شادمانی برتر و نهایی، همان منش و ماهیتی است که برای خود رقم می‌زنید! (آنتونی رابینز)

تندرستی یا سلامت، عبارت است از تأمین رفاه کامل جسمی و روانی و اجتماعی انسان.

سلامتی دو بخش دارد: سلامتی جسم که با بهداشت و تغذیه می‌توان کنترل کرد و سلامتی روحی و روانی که بستگی به محیط و پیرامون شخص دارد و این بزرگ‌ترین نعمت است که در اختیار بشر قرار دارد و بدون آن، بهره بردن از سایر نعمت‌ها امکان‌پذیر نیست.

سلامت انسان، همانند سایر نعمات خداوندی با تلاش و کوشش در اختیار شخص قرار می‌گیرد. کسی که بخواهد جسمی سالم و روحی شاداب داشته باشد، باید با برنامه‌ریزی مشخص، پیروی از قواعد آن و پیگیری همه‌جانبه، به این هدف خود نائل شود.

انسان ذاتاً آمیل به جاودانگی دارد و دوست دارد زیبا زندگی کند، بی‌درد و بی‌دغدغه، پرانرژی و بی‌ترس از زندگی بعدی! هرچیزی که نشأت گرفته از این باشد که شادابی و سرزندگی را به انسان هدیه دهد، انسان میل به داشتن آن دارد! شاید همین لحظه که مشغول کارهای روزمره‌ی خود هستیم یا با اطرافیانمان گرم گفت و گویم، فراموشمان شده که امانت‌دار بزرگ‌ترین نعمت دنیا هستیم و باید شکرگزار این موهبت الهی باشیم و یا اگر به هر دلیلی نتوانسته‌ایم امانت‌داری کنیم، باید برای جبران کوتاهی‌مان تلاش کنیم و در این راه از خدا کمک بخواهیم، چرا که خداوند همیشه بهترین نعمت‌ها را در اختیار بندگانش قرار می‌دهد؛ از جمله سلامتی را!

[**لنگه کفش**]زینب قلی زاده
آموزش الهیات ۹۷

داستان

"محمد کجا میری؟"

صدای حمید بود. برگشتم طرفش. لباساش پر خاک بود.

"حمید این چه سر و وضعیه؟"

"جات خالی داداش، رفتیم مهمونی یه پذیرایی حسابی ازمون کردن."

"هااااا؟؟ چی میگی؟"

"آه هیچی بابا، داشتم از منطقه میومدم، عراقیا خمپاره بارونمون کردن. با موتور رفتم تو تپه‌های رملی. شیرفهم شدی؟"

"آهااا، بعله بعله. حالا چرا آب‌روغن قاطی میکنی داداش."

"ولش کن حالا کجا میری؟"

"با اجازه تون میرم وضو بگیرم، وقت اذانه."

"چه خوب، صبر کن منم بیام."

بعد از نماز یه همهمه‌ای تو چادر نمازخونه بود. به حمید گفتم: "خبریه؟" به نگاه به ساعتش انداخت و گفت: "خبر که چه عرض کنم، از قراری که بوش میاد عملیاته."

"عملیات؟ فکر نکنم، کل ملت خبردار شدن، گمون نکنم، این جوری که لو میره."

حمید در حالی که بلند می‌شد، دست من رو گرفت و گفت: "یاعلی برادر یاعلی، فضولیش به تو نیومده."

بعد از رزم شبانه، یه دور تو منطقه زدم و برگشتم. رسیدم دم چادر، دیدم صدایی نمیاد. خیلی عجیب بود، همیشه صدای شوخی و داد بچه‌ها بلند بود. یهو یه دستی نشست رو شونم، "سلام علیکم، چه خبر؟" برگشتم و دیدم معاون قرارگاه حاجی تو کلیه.

"عه، سلام حاجی. خبری نیست، همه جا امن وامانه. بفرما تو چادر یه شام با هم بخوریم." "نه دیگه مزاحم نمی‌شم."

"این چه حرفیه حاجی، اگه نیاین به خدا ناراحت می‌شم."

بالاخره راضی شد.

"میگم حاج حسن، شما بفرمایین من برم تا یه جایی برمی‌گردم."

رفتم چادر تدارکات شام رو بگیرم. وقتی برگشتم دیدم صدای جیغ و داد بچه‌ها میاد. رفتم تو چادر، دیدم قاسم، حمید، رضا، احمد و محسن تنهایی جشن پتو گرفتن! ای نامردا. یه لبخند اومد رولبم، یکم فکر کردم، قاسم! حمید! احمد! رضا! محسن! منم که اینجام همه‌مون که هستیم، یعنی کی زیر پتویه؟ وای خاک بر سرم حتما حاجی تو کلیه! با دوتا دست زدم تو سرم غذاها ریخت زمین. داد زدم: "چیکار می‌کنین؟" همه‌شون برگشتن سمت من، چشما قد نعلیکی. محسن: "هی پسر تو این جا چیکار می‌کنی؟ الان باید زیر پتو باشی!"

نشستم رو زمین گفتم: "اون زیر حاجی تو کلیه."



همه‌شون رفتن کنار. دیدم صدای خنده میاد، پتو رو زدم کنار دیدم حاجی داره می‌خنده. گفت: "قیافه هاشونو! خیلی حرکت جالبی بود، خوشم اومد." به صورت بچه‌ها نگاه کردم، مثل گچ سفید شده بودن! بالاخره با شوخی‌های حاجی، بچه‌ها از اون حال و هوا در اومدن. بعد از رفتن حاج حسن رو به بچه‌ها گفتم برین خدا رو شکر کنین که حاج حسن زیر پتو بود، اگه فرمانده می‌بود خونتون حلال بودش. بنده خدا حاجی تو کلی حتی به روشونم نیاورد.

بعد از سه هفته، قضیه عملیات مطرح شد. هفته چهارم راهی شدیم. شبش حمید کنار من خوابیده بود نصف شب بیدار کرد و گفت: "محمد خواب عجیبی دیدم."

"حالا چی دیدی که پریشونی؟"

"خواب بی‌بی خدا بیامرزم رو دیدم، بهم گفت حمید پسر لنگه کفشی تو بیابون نعمته."

زدم زیر خنده حالا نخند کی بخند. زد پس کلهم "جوک که نگفتم قهقهه می‌زنی."

"کم از جوک نداشت، نصفه شبی بیدارم کردی ضرب‌المثل میگی واسم."

دوباره یکی دیگه زد. سرم رو خاروندم و گفتم: "دست هرز شده‌ها"

"بگیر بخواب بی‌مزه."

بعد از نماز صبح آماده شدیم بریم تا قرارگاه اصلی. حمید هر چی دم دستش می‌رسید می‌ریخت تو کوله‌ش. هر چی گفتم حمید این کوله رو الکی سنگین نکن، عمهت که نمی‌خواد بیارش. گوشش شنوا نبود که نبود. تو راه بودیم که حمید یه لنگه پوتین پیدا کرد، برش داشت و بندهاشو به هم گره زد و انداخت تو گردنش. گفتم: اه حمید این چیه برداشتی؟ هیچی نگفت صدا زدم: حمییییید بازم هیچی نگفت. انگار نه انگار.

تو اون هوای داغ مغزم داشت می‌جوشید. راه رفتن تو خاک‌های نرم و رملی کارمون رو سخت کرده بود. مخصوصا با این همه بار نمی‌دونم چطور حمید این همه راه رو اومد.

رسیدیم قرارگاه. رفتم سمت تانکرهای آب تا وضو بگیرم که رهی رو دیدم، با هم اعزام شدیم ولی من رفتم گردان امام حسین اما اون نیومد. شروع کردیم به

حرف زدن که یهو یه خمپاره خورد پشت سرم چند متر اون‌ورتر. احساس کردم پام داغ شد بعد از این که گرد و خاک خوابید دیدم یه برانکار داره میاد طرفم، زود خودم رو پرت کردم روش. وسط راه حمید هم اومد کنارم. درد نداشتم، با خودم گفتم الان اولشه داغم نمی‌فهمم، مطمئنا پام نابود شده. دکتر اومد بالا سرم، یه نگاهی به پام کرد و گفت: تو که سالمی. خیز برداشتم طرف پام و گفتم: جان من؟ راست می‌گفت بنده‌ی خدا، فقط پشت پوتینم کنده شده بود. حمید یه خنده‌ی بلندی کرد و لنگ پوتین رو از گردنش درآورد و انداخت تو بغلم و گفت: بیا انگاری این لنگه کفشه نصیب تو شد.

یه نگاه به پوتین کردم، یه نگاه به حمید، گفتم: "خدا بیامرزه بی‌بی‌تو، راست گفت بنده خدا، لنگه کفشی تو بیابون نعمته!"

بهشت گمشده

خراسان شمالی

زهره حمیدی
مشاوره ۹۶



بجنورد گردی

نرگس خسروی
آموزش ابتدایی ۹۶



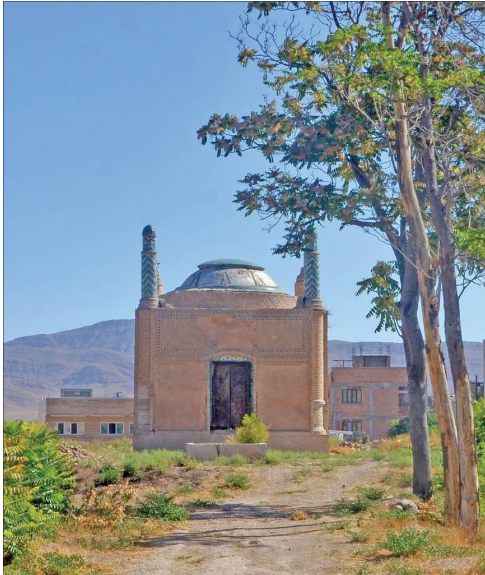
پلان مقبره شهدا متشکل از یک چهار ضلعی گنبددار است که در هر گوشه آن مناره کوچکی وجود دارد و بدنه آن با آجرهای تراش دار تزئین شده است. این بنا با الهام از معماری قرون اولیه اسلام ساخته شده است.

مقبره شهدا (لهاک خان)

مکانی که در این قسمت معرفی می شود مکانی ست که ممکن است بارها بی توجه از کنار آن رد شده باشید.

مقبره شهدا لهاک خان پارکی در خیابان ۳۲ متری شهدا است که صرفاً یک پارک تفریحی نیست. بلکه بنای موجود در میان پارک، بنایی تاریخی و برجسته از آثار معماری دوره ی پهلوی اول در بجنورد است.

این بنای یادبود، مدفن تعدادی از افسران رضاشاه است که در واقعه ی سرکوب شورش لهاک خان که در سال ۱۳۰۴ در منطقه، علم سرکشی برافراشته بود جان خود را از دست دادند.



روستای حمید از توابع بخش مرکزی بجنورد و جزو دهستان های بابامان در استان خراسان شمالی است. این روستا در فاصله ۷ کیلومتری از شهر بجنورد واقع است که دارای یک رودخانه دائمی می باشد. مشاغل عمده زراعی آن؛ گندم، جو، نخود، عدس، گوجه فرنگی و محصولات عمده باغی آن هم؛ گیلاس، انگور، گردو، هلو و سپیدار است.

یکی از زیبایی های روستای حمید آبشار آن است؛



این آبشار در سه کیلومتری روستا واقع شده که برای دسترسی به آن باید از رودخانه عبور کرد. مسیر زیبا و منحصر به فرد رودخانه تا آبشار یکی از زیبایی های شاخص آن می باشد. این روستای زیبا دارای ۲۰۰ خانوار و حدود هزار نفر جمعیت است. مردم خونگرم و صمیمی روستا آداب و رسوم مختلف قدیمی را با شکوه خاصی برگزار می کنند؛ از جمله عید نوروز، شب یلدا، چهارشنبه سوری و... این روستا هر ساله گردشگران زیادی را به خود دیده است و به



خاطر طبیعت بکر و آبشار زیبای آن به عنوان بهشت گمشده خراسان شمالی مطرح گشته است.

۵ مهر؛ روز جهانی گردشگری

سباستین و کوبا

فاطمه زارعی
آموزش ابتدایی ۹۶



داشته باشد به این معنی است که می خواهد حق هموطنش را بخورد.

• ”با این هوای مرطوب و این کمبودهایی که هست، منطق حکم می کند که شهر پر باشد از آدم هایی که بوی بدی بدهند، اما اصلاً این طور نیست.

کوبایی ها اگر روزی دوبار حمام نروند، روزی یک بار دیگر ردخور ندارد.

هیچ خانه ای را نمی شود پیدا کرد که بند رختی پر از لباس های شسته شده نداشته باشد. حتی عروسک های بچه ها را هم مرتب می شویند و آویزان می کنند. روی بند رخت، کیسه های پلاستیکی و بطری های یکبار مصرف، اشیاء باارزشی هستند.

هرخانه چندتایی کیسه پلاستیکی دارد که برای خرید از آن ها استفاده می کند و هرشب آن ها را می شویند و روی بند آویزان می کند.



منصور ضابطیان در کتاب ”سباستین“ در رابطه با کوبا می نویسد:

• ”در کوبا هنوز برای تهیه ی بسیاری چیزها صف بسته می شود و چیزی شبیه دفترچه های کوپن وجود دارد که سهمیه ماهیانه کوبایی ها براساس آن داده می شود.“

• ”خوبی کوبا همین است که آدم را یاد خاطره های قدیمی اش می اندازد.“

• ”البته در کوبا کسی حق ندارد دوتا خانه داشته باشد، دولت معتقد است هر خانواده فقط یک خانه نیاز دارد و اگر خانه دومی

دعوت به همکاری نشریه بانگ قلم

استادان گرامی و دانشجویان علاقه‌مند می‌توانند در بخش‌های مختلف با نشریه پردیس همکاری نمایند :



برای کسب اطلاعات بیشتر و ارسال آثار با آیدی @bangeghalam98 در ارتباط باشید

”پردیس امام جعفر صادق(ع) خراسان شمالی“

عکس روی جلد: سعیده حیدری، آموزش ابتدایی ۹۷